

آیا ایده‌ی سنتی امنیت نیاز به بازنگری دارد؟

مهسامه پیشانیان

مقدمه

تصور بر این است که پسامدرنیسم فاقد اخلاق است و به علل نسبی‌گرایی، ضد کلیت‌گرایی و نیهیلیسم، خود فناکننده است. پسامدرنیسم، یا به تعبیر هابرماس، «انتقاد بنیادی از خرد» نیازمند پرداختن بهای گزافی به منظور ترک و «رها ساختن» مدرنیته است. طبق نظر هابرماس، موضوع این است که آیا پسامدرنیسم می‌تواند سیاست و یا اخلاق را عرضه کند. هابرماس مدعی است که پسامدرنیسم نمی‌تواند پاسخگوی این مسئله باشد که چرا باید مقاومت در برابر بی‌عدالتیهای غالب کنار گذاشته شود. به طور خلاصه، وی پسامدرنیسم را به خاطر ناتوانی یا بی‌تفاوتی برای توضیح شالوده‌های

هنجاری مورد سرزنش قرار می‌دهد. بررسی اخلاقی در روابط بین‌الملل معمولاً با توصیفی از چگونگی تکوین روابط بین‌الملل همراه است و این مسئله با توصیف هستی‌شناختی از حاکمیت کشور، سرزمینی بودن و تمایز بین داخل و خارج شروع می‌شود. به نوعی اخلاق متکی بر تمایز قائل شدن بین هم‌شه‌ریان و خارجیها را رشد می‌دهد. تعهد اخلاقی به وسیله مرزی تعیین می‌شود که ما را از آنها جدا می‌کند تعیین می‌شود. بنابراین اخلاق به عنوان چیزی درک می‌شود که در روابط داخل یک کشور دارای حاکمیت قابل اجرا است تا روابط بین آنها. با این وجود، در مطالعه سنتی روابط بین‌الملل، درجه‌ای از مسئولیت اخلاقی مورد

شناسایی و تأیید قرار گرفته است. این مسئولیت اخلاقی معمولاً به عنوان یک احترام محدود به آنهایی که فراسوی مرزهای ما هستند مورد توجه قرار گرفته است. جنبه‌های مهم این نوع هستی‌شناسی که پایه فهم سنتی از اخلاق است شامل بی‌چون و چرای مرزی که داخل را از خارج جدا می‌کند می‌باشد و تصویر هویتی است که مطابق با یک قلمرو و سرزمین دارای مرز، می‌باشد.

پسامدرنیسم می‌پرسد که اگر این قبیل فرض‌های هستی‌شناختی نبودند، در آن صورت اخلاق چه معنایی داشت؟ تأملات و اندیشه‌های پسامدرن در خصوص روابط بین‌الملل دو نوع اخلاق را بسط می‌دهند. هر چند این دو قابل تمایزند اما به هیچ وجه ناسازگار و بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند.

نخست، آن توصیف هستی‌شناختی را به چالش می‌طلبد که استدلال‌های اخلاقی سنتی بر پایه آن استوار است و انگاره‌ای از اخلاق را بسط می‌دهد که به واسطه مرز مشخص و ثابت بین داخل و خارج تعیین نمی‌شود. اخلاق دوم، بر رابطه بین پایه‌های هستی‌شناسی و استدلال‌های اخلاق متمرکز می‌شود و می‌پرسد که آیا اخلاق باید با هستی‌شناسی شروع شود؛ به عبارتی آیا قبل از پرداختن به اخلاق باید به هستی‌شناسی پرداخت؟

اخلاق اول، بیشتر به وسیله اشلی و والکسر بسط یافته است. محور نوشته‌های آنها انتقاد از اعتماد به مرزهاست. باز در اینجا آنچه کانون

توجه پسامدرنیسم است، دفاع کشور دارای حاکمیت از مرزهای ثابت است. پسامدرنیسم، مرزهای سرزمینی را که ظاهراً حدود هویت یا جامعه سیاسی را مشخص می‌کند، ساخته تاریخ و محصولات بسیار مبهمی می‌داند. پسامدرنیسم معتقد است این مرزها جایگاه ماوراءطبیعی ندارند.

اخلاق پسامدرن به عنوان چالشی برای محدودیتهای اخلاقی تحمیل شده به وسیله حاکمیت کشور، توسط مرزهای سرزمینی یا فضایی محدود نمی‌شود. در هر حال اخلاق پسامدرن، اخلاقی فارغ از محدودیتهای سرزمینی است. اساس این اخلاق، انتقاد از حاکمیت کشور به عنوان اساس هویت، سازماندهی و محدودسازی روابط سیاسی و اخلاقی است.

اخلاق دوم، به وسیله کمپل بسط یافته است. وی به تبع دریدا و لونیاس رهیافتهای سنتی که اخلاق را از هستی‌شناسی استنتاج می‌کنند، زیر سؤال می‌برد. این کار با تشریح تجربی از جهان به عنوان پیش درآمد ضروری اخلاق شروع نمی‌شود، بلکه اولویت را به اخلاق می‌دهد. ایمانوئل لونیاس اندیشمند کلیدی این رهیافت اخلاقی است که بیشتر تحت تأثیر اندیشه یهود است تا فلسفه یونان. لونیاس سلسله مراتب بین هستی‌شناسی و اخلاق را برعکس کرده و اولویت را به اخلاق، به عنوان نقطه آغاز می‌دهد. اخلاق به عنوان وضعیتی عمل می‌کند که جهان موجودات را امکان‌پذیر

می‌سازد. در دیدگاه لونیاس، ذهنیت به واسطه رابطه اخلاقی شکل می‌گیرد و نه برعکس. نتیجه رهیافت لونیاس «تأکید بر غیر» و دگرپذیری است. اخلاق، با خود و سپس با عمومیت دادن ضرورتها به کل جامعه شروع نمی‌شود، بلکه با «غیر» شروع می‌شود. «غیر»، تقاضاهای خاصی از «خود» دارد و از این رو بین خود و غیر یک رابطه نامتقارن وجود دارد. نتیجه نهادی عبارت است از بسط «ریختن متفاوت از سیاست، ریختن که هدفش تنازع به خاطر غیر» است، نه تنازع برای محو و ریشه کن کردن «غیر».

به هر حال، بار دیگر توجه (نیش بهتر است) این رهیافت اخلاقی به سوی «حاکمیت کشور» و انتقاد از آن است. بر اساس این رهیافت، «اگر هدف سیاسی مهمی وجود دارد، آن هدف عبارت است از دفاع از «غیر»؛ پس به نظر می‌رسد که کشور دارای حاکمیت برای انجام این هدف بسیار ناتوان است. امروزه تقاضایی برای عدالت در سطوح بالا و پایین یک کشور دارای حاکمیت وجود دارد، و این چالش مستقیمی است که کشور نمی‌تواند با آن تطابق و وفق یابد. اگر قرار است که این صداها و خواسته‌ها برآورده شوند، آنگاه باید پرسید که آیا کشور دارای حاکمیت، می‌تواند حامل اخلاق غیر تبعیضی باشد؟ محدود کردن اخلاق به کشور دارای حاکمیت، به معنای نادیده گرفتن بسیاری از خواسته‌هاست. اگر قرار است عدالت رعایت شود، پس تمام کسانی که متأثر از آن هستند باید قادر به فهم و تفسیر آن باشند. این به معنای بازاندیشی

انگاره‌هایی از عینیت، هویت، جامعه سیاسی، اخلاق فراسوی محدودیتها و موانع حاکمیت است.

در اینجا تعدادی از موضوعات اخلاقی بسط یافته توسط نظریه پسامدرن روابط بین الملل مطرح گردید. کانون توجه پسامدرنیسم، به چالش کشیدن ادعاهایی برای کلیت و حاکمیت است. بیشترین مبانی فکری استدلالهای اخلاقی پسامدرنیسم، انتقاد از کشور دارای حاکمیت به عنوان علل سیاسی سازمان دهنده است.

موضوع اصلی نظریه پسامدرن در روابط بین الملل عبارت است از متزلزل سازی اشکال و اعمال مرتبط با حاکمیت کشور به منظور بسط روابط اخلاقی بین «خود» و «غیر» و «داخلیها» و «خارجیها».

این امر مستلزم نامشروع سازی مرزها و همچنین ممکن ساختن روابط سیاسی «سرزمین زدایی شده» است و همچنین، مستلزم متزلزل سازی تطابق فرضی بین «سرزمین» و «هویت سیاسی» است که پایه بیشتر نظریه‌های سنتی روابط بین الملل است.

پارامتر تحلیلی نویسندگان برای شروع و ادامه مناقشه بحث انگیز در خصوص وضعیت سیاسی پست مدرن بر فرآیندها و جریانهای استوار است، از جمله فرآیندهایی چون زوال روایت سیاسی کلان ما که بعضی از آن به عنوان پایان ایدئولوژی یاد کرده‌اند، اشکال مختلف و متنوع اخلاقیات که می‌توانند در نظامهای سیاسی معاصر مورد استفاده قرار گیرند، و

مهم‌تر از آن نقش جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جدید نظیر فمینیسم، شالوده‌شکنی، پس‌اساختارگرایی جنبش طرفداران محیط زیست، گروه‌های سبز، طرفداران صلح، گروه‌های مخالف تسلیحات هسته‌ای و آزمايش‌های اتمی و... البته نویسندگان کتاب‌هایی در این زمینه، تمامی این مباحث را در چارچوب بستر تحلیلی گسترده‌تر و پارامتر کلی‌تری

جدیدی مورد بررسی قرار داده‌اند یعنی در چارچوب مفهوم زوال سیاسی اروپا به عنوان قانون فرهنگی - سیاسی جهان معاصر، در بستر گفتمان فلسفه سیاسی غرب.

مقاله جنگ و تضادهای آشتی‌ناپذیر نیز همواره از موضوعات اساسی در فلسفه سیاسی کلاسیک و معاصر بوده است و تاکنون بحث‌ها و بررسی‌های تحلیلی متنوعی در این خصوص ارائه شده است که هر کدام با نگرش خاصی به آن پرداخته‌اند. در سال‌های اخیر نویسندگان و نظریه‌پردازان پست‌مدرن نیز با توجه به جایگاه این پدیده در عرصه سیاست معاصر، به تجزیه و تحلیل آن در راستای سیاست پست‌مدرن روی آورده‌اند.

یکی از بحث‌برانگیزترین آثاری که در این زمینه به رشته تحریر درآمد. کتاب جنگ پست‌مدرن: سیاست جدید تضاد اثر کریس هیبلزگری است. این کتاب که به اعتقاد بسیاری از منتقدان نقطه اوج مطالعات فرهنگی و سیاسی اخیر درباره پیامدهای علم و تکنولوژی به شمار می‌رود در حقیقت چالشی جدی و تأمل‌برانگیز

در برابر مهم‌ترین معضلات موجود در برابر انسان است. که از معضلات نظری و عملی انسان قرن ملکی در برخورد با پدیده جنگ که از تاریخی به دیرپایی و ترقی تاریخ خود انسان برخوردار است. از جمله مهم‌ترین این معضلات که نویسندگان منتقد پست‌مدرن و از جمله‌گری در کتاب مذکور به آن پرداخته‌اند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

روش‌های مفهوم‌پردازی درباره مقوله جنگ و روش‌هایی که انسان قرن بیست و یکم بر اساس آنها در عرصه فراتکنولوژی به راه‌اندازی جنگ اقدام می‌کند، کامپیوتریزه شدن تمامی عرصه‌های فردی و اجتماعی و گسترش کاربرد هوش مصنوعی که سبب انقلاب در تولید تسلیحات و جنگ‌افزارهای نظامی شده‌اند، پدیده‌ای که هم تکثیر و گسترش بی‌سابقه تولید تسلیحات و جنگ‌افزارهای نظامی را موجب شده است شده‌اند و هم تکثیر و گسترش بی‌سابقه تولید تسلیحات قدرتمند و بسیار غرب را در پی داشته است، و نیز زبان و سبک بیانی خاص را خلق کرد که پتانسیل ویرانگر و فاجعه‌آمیز خود را تحت عبارت فریبنده‌ای چون سلاح‌های هوشمند و جنگ بدون خونریزی پنهان می‌سازد. کتاب جنگ پست‌مدرن نیز در راستای پارامترهای فوق به بررسی و تجزیه و تحلیل انتقادی موارد اساسی و حیاتی متعددی می‌پردازد که ذهن بسیاری از تحلیل‌گران را به خود مشغول ساخته‌اند، از جمله: کاربست‌های امروزی جنگ، تشریح و نقد دکترین‌های نظامی

معاصر که پشت عبارات فریبنده و ظاهراً صلاحی چون جنگ اطلاعات (infowar) و جنگ الکترونیک (cyberwar) پنهان شده‌اند، بررسی و تحلیل نقش کسانی که تکنولوژی پیشرفته را در کنترل خود دارند و نیز کسانی که توسط تکنولوژی پیشرفته اداره می‌شوند و کسانی که به گونه‌ای فزاینده در حال غرق و جذب شدن در آن هستند، و بالاخره بررسی و ارزیابی نقش گروه‌ها و جریانات فعال در عرصه صلح و نویسندگان و دانشمندانی که به لحاظ اجتماعی خود را متعهد و مسئول می‌دانند، در مقابله با مفروضات خطرناکی که جریان نظامی‌گری پست مدرن و ارتشها و نظامیان به اصطلاح پست مدرن ارائه می‌کنند متعهد و مسئول می‌دانند. گری با توصیف جنگ قرن بیست و یکمی به عنوان جنگ پست مدرنی به انتقاد از دستاوردهای حزب تکنولوژی پیشرفته معاصر در عرصه تسلیحات نظامی می‌پردازد. وی تصریح می‌دارد که به هیچ وجه، مخالف تحولات تکنولوژیک نیست و معتقد است که در قرن بیست و یکم در صورت استفاده‌ی انسانی از دستاوردها و تحولات مفید و مناسب تکنولوژی معاصر می‌توان چشم اندازهای امید بخش تازه‌ای برای صلح پایدار فراهم ساخت. به اعتقاد گری جنگ پست مدرن، انسان معاصر را در حالت بلا تکلیفی و بی‌تصمیمی بین دو آلت‌ناتیو یا دو راه حل قرار داده است: براساس هولناک‌ترین راه حل، باید نژاد بشری را نابود ساخت، و برپایه آرمانی‌ترین

راه حل، باید خود جنگ را ریشه کن کرد. لیندا هاجن با تکیه بر نقش و تأثیر عظیم و فراگیر وسایل ارتباط جمعی، رسانه‌های گروهی، ماهواره و شبکه اینترنت و اشکال مختلف هنری به چالش به چالش با شفافیت ظاهری و نمایان و معصومیت غیرسیاسی تصاویر و ایماژهای بصری و داستانهای کلامی و روایت‌های مختلف ادبی و تأثیر آنها بر عرصه سیاست معاصر پرداخته است. در حقیقت این پدیده‌ها پیش از آنکه بیانگر تجربیات، درباره جهان سیاست زده معاصر باشند، در واقع عناصر و اجزاء اصلی شکل دهنده و سازنده آن به شمار می‌روند.

علاوه بر این از دید بسیاری از نظریه پردازان پست مدرن وضعیت سیاسی پسا مدرن براساس پذیرش تکثر فرهنگی و گفتمانها می‌باشد. در نتیجه، سیاست پسا مدرن سیاست جنبشها و تلاشهایی با موضوع و مسئله واحد جهت تقویت یا حذف کار ویژه واحد تجدد بوده و از این رو با هر نوع سیاست‌رهایی بخش در تضاد و ناسازگاری است. هرچند بومن منکر آن است که سیاست جوامع خیالی imagined communities وی به عنوان جانشین سیاست حزبی نمی‌تواند دارای ابعادی متعالی باشد، ولیکن می‌پذیرد که خط‌مشی جامع سیاسی و رهایی بخش گونه تجدد اساس سیاست پسا مدرن نبوده و از این رو دارای وجه کارکردی می‌باشد و نه ساختاری سیاست کلان جای خود را به تعدادی خرده سیاست micropolitics کوتاه مدت می‌دهد.

البته فهد و هلر باور و ایمان خود را به سیاست حزبی و شیوه کار دموکراسی غربی از دست داده‌اند و در یک کلام بی‌اعتقادی به سیاست کلان نوع سنتی و ظهور جنبشها و ائتلافهای تک موضوعی، به صحنه بازگشتن جزء قومیتی سیاست از زمان نگارش فهد و هلر، فجایع بوسنی و دیگر مناطق ظهور سیاست کسب هویت بر اساس تعصب قومی را بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. بر مبنای این گونه تحولات ارزیابی نسبتاً افراطی هلر و فهد آن است که عرصه سیاسی کاملاً غیر عقلانی و پیش‌بینی ناپذیر می‌باشد. در حالی که دیگر نظریه پردازان طرفدار نوگرایی وضعیت را بسیار بی‌ثبات می‌دانند. بست و کلنه معتقدند که:

بدون شک تغییر چهره امنیت از نظامی به غیرنظامی یکی از مهم‌ترین ابعاد روند جهانی شدن است. اما به نظر می‌رسد در مواجهه با جهانی شدن، حرکت از بُعد نظامی به غیرنظامی یکی از ابعاد جهانی شدن باشد و نه همه آن.

مشکل رهیافتها این است که در پی توضیح و فهم امنیت در عصر جهانی شدن هنوز از پارادایم مسلط قرن بیست و یکم و خصوصاً جنگ سرد سخن می‌گوید.

در دوران جنگ سرد به خاطر غالب بودن پارادایم رئالیسم، دو بعد امنیت یعنی نظامی و تهدیدات خارجی مورد تأکید قرار می‌گرفت و رقابت تسلیحاتی و تعارضات ایدئولوژیک، ترسیم‌کننده حاکمیت نظام دو قطبی بود. رئالیسم به عنوان رویکرد غالب، امنیت ملی را در ابعاد نظامی و خارجی آن تعریف می‌کرد.^(۱) با توجه به تغییر و تحولات حاصل از پارادایم جهانی شدن در دنیای معاصر می‌توان امنیت را از منظر متفاوتی مورد بررسی قرار داد. در این معنا تصویر «امنیت» در عصر جهانی شدن

تأکید پسا مدرن در وضعیت فعلی بر تغییر و عدم انسجام، بیانگر فرصتها و امکانات جدیدی برای مبارزه و دگرگونی اجتماعی است. ارج نهادن به تعدد و تکثر از سوی پسا مدرن تسهیل‌کننده سیاست باز، موردی است که برای گروههای خاص و عام جهت تغییر اجتماعی، امتیاز و برتری قائل نمی‌شود. علاوه بر این نظریه پسا مدرن در خصوص قدرت را در قالب مبارزات سیاسی تنوع بیشتری داده و آنها را در چارچوب دولت یا تولید محدود و منحصر نمی‌سازد.

فصل اول - صورت مسئله

۱- طرح موضوع

به گمان بسیاری از اندیشمندان که به مسئله

چندان شفاف و مطلق و رسا نیست. ترسیم گفتمان امنیتی در عصر جهانی شدن شدیداً به مفاهیمی چون قدرت، منافع، اهداف مصالح جنگ، دولت و... وابسته است.

هر یک از این مفاهیم به طور اساسی در گفتمان جهانی شدن تغییراتی داشته است و بر مصادیق گوناگونی دلالت می‌کند. علاوه بر این، این مفاهیم در بستری از بحران معنا، خصلتی تناقض نما به خود می‌گیرد.

همان‌طور که زکی لید می‌گوید: گسستی اساسی در بین قدرت و اهداف به وجود آمده است^(۲) دشمن مفهوم اساسی خود را از دست داده است، پایداری مرزهای هویتی در تعریف خود و دیگری از بین رفته است و امنیت را از شفافیت کامل بازداشته است و ماهیتی سترون به آن بخشیده است.

در افول ایدئولوژی مسلط قرن بیستم جغرافیایی سیاسی تا حد تناقض جهانی شدن و محلی شدن پیش می‌رود.

این وضع، مرزها را نفوذپذیر ساخته است و پارادوکس اساسی را میان دولت و شهروند پدیدار ساخته است. دولتها در حالی قدرت خود را از دست می‌دهند که شهروندان همچنان از قدرت و مسئولیت آن برای حل مشکلات خود استفاده می‌کنند.

بنابراین در یک کلام همان‌طور که واژه‌ها و مفاهیم به طور سطحی دچار تغییر اساسی شده‌اند، تحولی بنیادین اما مبهم در عمق، تهدیدات جدید امنیتی را پدیدار می‌سازد که نه

منشاء آن پدیدار است و نه قاعده بازی آن را می‌توان شناخت.

«جهانی شدن» امنیت پیوند نزدیکی با، بحران «دولت ملت» به مفهوم وستیفالیایی آن دارد^(۳) از این منظر چهره جدید امنیت در عصر جهانی شدن تنها به مفهوم افول ظرفیت دولتها برای تولید امنیت سنتی نیست بلکه برعکس باید از تغییر منطق کاربردی دولتها در بُعد امنیت در فضای جهانی شدن سخن گفت.

بنابراین تنها نمی‌توان از بحرانی سخن گفت که در حاکمیت دولتها دو بعد قدرت نظامی را زیرسؤال برده است. بلکه به نظرمی رسد «دولت مدرن» به عنوان پارادایم مسلط عصر مدرنیته، عصرسیاست بین‌الملل، مورد چالشهای بنیادین قرار گرفته است. البته در این زمینه تغییرات جهانی پس از جنگ سرد را تا حدودی می‌توان مورد بررسی قرار داد.

پایان جنگ سرد منجر به انحلال نظام دو قطبی، سقوط کمونیسم، تغییر بازیگران اصلی روابط بین‌الملل گردید که این دگرگونی ۳ مرحله را در برمی‌گیرد:^(۴)

الف- تضعیف حاکمیت ملی؛
ب- افزایش وابستگی متقابل جهانی؛
ج- بالا گرفتن کشمکشهای بی‌نظم و هرج و مرج.

۱-۱- تضعیف حاکمیت ملی

کاهش کنترل معنی دار حکومتها بر آنچه در درون مرزهایشان می‌گذرد به معنای نابودی دولت ملی یا حتی کم رنگ شدن آن نیست، بلکه

- نقشهای سنتی حکومت در حال کاهش هستند. مهم، ظهور مجدد سازمان و حقوق بین الملل، کاهش کنترل دولت شامل موارد زیر می شود:
- کاهش توانایی دولتها در تأمین بیشترین نیازهای مردم کشور؛
 - ضعف اقتدار دولت که همراه است با استفاده گروههای فراملی - فروملی - خرده ملی، رسانه های گروهی از ضعف رهبران؛
 - ظهور بازیگران غیردولتی؛
 - نفوذ پذیری مرزهای ملی؛
 - تجزیه ملتها؛
 - خود اتکایی کمتر در سطح ملی؛
 - گسترش تکنولوژی؛
 - پخش قدرت.
- ۲-۱- افزایش وابستگی متقابل بین المللی^(۵)**
- الف- حرکت از نظام دو قطبی به چند قطبی؛
 - ب- افزایش موج منطقه گرایی؛
 - ج- یکسان شدن سلیقه ها و فن آوری؛
 - د- استاندارد شدن سیستمهای تسلیحاتی؛
 - ه- افزایش مهاجرت؛
 - و- گسترش دموکراسی و سرمایه داری.
- ۳-۱- افزایش کشمکشهای پراکنده و بدون نظم**
- الف- وقوع کمتر جنگهای سازمان یافته در سطح کلان؛
 - ب- کاهش برخوردهای ایدئولوژیکی و ارضی؛
 - ج- شکست بازدارندگی؛
 - د- افزایش منازعات قومی؛
 - ه- افزایش کشمکشهای غیر سنتی کم شدت؛
 - و- افزایش تشهای مشهود فروملی و فراملی.
- مهم ترین دستاورد امنیتی در این تحولات
- مهم، ظهور مجدد سازمان و حقوق بین الملل، برپایه وحدت روزافزون جهانی است که منجر به قاعده مندی کشمکشهای پراکنده قدرتهای کوچک که در پی کسب اهداف شخصی رهبران یا گروههای خاصی هستند می گردد. البته در این زمینه موانع نسبتاً زیادی در هر نوع تلاش برای روشن نمودن قطعی متجاوزیا تشخیص حرکات تهاجمی و تدافعی وجود ندارد.
- بنابراین در این بررسی تحول مفهوم امنیت، جهانی شدن به عنوان متغیر مستقلى است که در هر دو سطح فروملی و فراملی، نظام سیاسی را تحت تأثیر قرار می دهد. البته جهانی شدن علاوه بر ایجاد تهدیداتی در خارج از مرزها، در داخل مرزها نیز موجب بروز مسائلی چند می شود ولی علاوه بر ایجاد تهدیداتی در سه بُعد کانونهای ساختاری، اجتماعی و فرآیندها، فرصتهایی نیز ایجاد می نماید.
- در این تحقیق به وسیله روش توصیفی - تحلیلی مفهوم امنیت در دوران جنگ سرد و پس از جنگ سرد بیان می شود و از آنجایی که پارادایم حاکم در دوران جنگ سرد رئالیسم بود ابتدا به بررسی دیدگاه رئالیستها می پردازیم و پس از آن مفهوم امنیت را در مقوله جهانی شدن و با تأکید بر دوران پس از یازدهم سپتامبر بررسی می کنیم و در نهایت به اثبات فرضیه تحقیق می پردازیم.
- ۴-۱- سؤال اصلی**
- آیا ایده امنیت نیاز به آن حد از گسترش دارد که در کلیه مؤلفه های سنتی آن تجدیدنظر شود و

ارتباط آن با مفهوم امنیت در دوران قدیم منقطع گردد؟

۵-۱- سوالات فرعی

۱- بعد نظری امنیت ملی از دیدگاه رئالیستها

۲- رئالیستها پس از جنگ سرد

۳- گفتمان سنتی امنیت

۴- گفتمان مدرن امنیت

۵- گفتمان پست مدرن

۶- جهانی شدن و معمای امنیت

۷- ۱۱ سپتامبر و امنیت

۸- چهره جدید امنیت در جهان سوم

۹- امنیت فرد یا دولت

۶-۱- مفروض

الف- با توجه به اهمیت زیاد بازیگران سیاسی فراملی و فروملی در نقش، ماهیت و کارکرد دولت تحول ایجاد شده است.

ب- گسترش شبکه پیچیده وابستگی متقابل اقتصادی، همراه با نوعی ستایش جهانی نسبت به اصل سرمایه‌داری دموکراسی که مسلماً مفهوم سنتی امنیت را متحول ساخته است.

ج- جهانی شدن علاوه بر ایجاد تهدیداتی در خارج از مرزها، در داخل مرزهای امنیتی نیز موجب بروز مسائلی بسیار می‌شود. به گونه‌ای که جهانی شدن متغیر مستقلی است که از هر دو سطح فروملی و فراملی، نظام سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

د- جهانی شدن تنها تهدید نیست بلکه فرصت هم می‌باشد و این بستگی به نگرش دولتمردان یک کشور دارد.

۷-۱- فرضیه

در حوزه اقتصاد ممکن است قدرت دولت در برابر قدرت سایر بازیگران غیر دولتی کاملاً ضعیف شود گرچه دولت بر گروه‌های مافیایی، قومی جدایی طلب، شورشیان و تروریستها سلطه کاملاً انحصاری ندارد. اما همچنان قوی‌ترین عامل و بازیگر نظامی است و کنترل قدرتمندترین ابزار خشونت را هم در دست دارد. از این رو، همچنان نقش مرکزی و محوری در امنیت بین‌الملل ایفا می‌کند.

۸-۱- مفاهیم

۱- امنیت ملی

۲- رئالیسم و نئورئالیسم

۳- قدرت، حاکمیت، منافع ملی

۴- پست مدرنیسم (قدرت)

۹-۱- متغیرها

متغیر وابسته:

امنیت ملی

متغیر مستقل:

۱- جنگ سرد؛

۲- پست مدرنیسم؛

۳- جهانی شدن؛

۴- ۱۱ سپتامبر؛

۵- جهان سوم (رابطه شمال - جنوب).

متغیر وابسته در این تحقیق امنیت ملی است که جنگ سرد، گفتمان پست مدرنیسم، پدیده جهانی شدن و ۱۱ سپتامبر و همچنین مسائل امنیت شمال - جنوب در آن موثر بوده‌اند. متغیرها طبق اهمیت اولویت بندی شده‌اند.

۱۰-۱- روش تحقیق

در تهیه این تحقیق به وسیله روش توصیفی - تحلیلی به بررسی مفهوم امنیت در دوران جنگ سرد و پس از جنگ سرد پرداخته می شود. ضمن آنکه سطوح تحقیق نیز تلفیقی از دو سطح خرد و کلان می باشد.

فصل دوم- امنیت ملی از دیدگاه
واقع گرایان: بعد نظری

مناسبات جهانی در درجه اول صحنه مبارزه بر سر قدرت است. و این مبارزه برخلاف سیاست داخلی اساساً متکی به قهر سازمان یافته است. این نظریه مبتنی بر ۳ فرض است:

الف- در مناسبات بین المللی، دولت‌ها بازیگر اصلی هستند.

ب- قدرت قهر، مؤثرترین وسیله در مناسبات بین المللی است.

مهم ترین مسئله سیاست بین الملل جستجوی امنیت نظامی است و مسائل اقتصادی، سیاسی در محاسبات امنیتی کشورها در زمره مسائل درجه دوم است. بنابراین جنگ یا تهدید به جنگ، نخستین شرط امنیت و بقای کشورهاست.

بنابراین در مباحث و تحلیلهای مربوط به روابط بین الملل، واژه امنیت به صورت سنتی با وصف ملی درآمیخته و این وضعیت به دیدگاه رئالیستی امنیت که در آن به ظرفیتهای و تواناییهای نظامی دولت‌ها تأکید زیادی می شود، بسیار نزدیک است. از این رو جنگ سرد، احساس نیاز

به داشتن اسباب و ابزار وسیع امنیتی را در میان دولت‌ها به وجود آورد که از سطوح بسیار عالی پنهان کاری - غیر قابل مقایسه با زمان صلح یا اصول دموکراسی - بهره مند بود. در جهان مبتنی بر وجود دو بلوک شرق و غرب، بعد داخلی امنیت دلالت بر سرکوبی مخالفان و بعد خارجی آن، در تلاش برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی و جاسوسی به ویژه سلاحهای اتمی بسیار پیشرفته داشت.

در این دوران والترسیمین رایج ترین تعریف از امنیت ملی را بیان کرد. به عقیده وی یک ملت تا جایی امنیت دارد که بدون جنگ بتواند ارزشهای حیاتی خود را حفظ نماید و در صورت لزوم، بتواند در جنگی پیروز، ازارشهای یاد شده دفاع کند.

از این رو در دوران جنگ سرد، امنیت، حتی در محدودترین تعریف خود، قابل دستیابی نبود. ظهور سلاحهای اتمی، تناقض ذاتی رهیافت رئالیستی درباره امنیت ملی را آشکار ساخت. به عقیده رئالیستها، تلاش هر یک از واحدهای سیاسی برای تضمین امنیت خود، ناگزیر باعث اقدامات تلافی جویانه شد، و در نهایت جوئی از ناامنی را پدید آورد. در واقع، به عقیده مردم اروپای غربی، سیاستهای امنیتی دولت‌ها یکی از اصلی ترین عوامل ناامنی بود. این تناقض، همان چیزی است که از آن به «معمای امنیت» تعبیر می شود. در فضای جنگ سرد تلاشهای بسیار ناچیزی برای حل این معما انجام پذیرفت، در واقع به دلیل اینکه رئالیسم رهیافت غالب

در رفتار و تحلیل دولتها در این دوران بود از این رو حل این معما نیز محال بود. این تناقض هنوز هم وجود دارد و پیگیری اهداف امنیتی دولتها به صورت منفرد، باعث ایجاد ناامنی در جامعه ای دیگری شود و این وضعیت را می توان در مسابقات تسلیحات جنوب شرقی آسیا، یونان و ترکیه مشاهده کرد.

۱- رئالیسم پس از جنگ سرد^(۶)

در این خبر به مفروضه های اصلی رئالیسم آنارشی، قدرت، منافع ملی، حاکمیت در دوره پس از جنگ سرد می پردازیم. چالش فراروی این مفروضه ها را به طور خلاصه می توان به صورت ذیل بیان نمود:

تأکید محوری رئالیسم بر «ساختاری» که عامل آنارشی نظام بین الملل است، آن را از توجه به «فرآیند» تا «تعادل» باز داشته است. فرآیند نیز به اندازه ساختار ممکن است آنارشی پدید آورد.

تأکید محوری رئالیسم بر «ساختار» که موجب آنارشی نظام بین الملل است، آن را از توجه به «فرآیند» تا «تعامل» باز داشته است. فرآیند نیز به اندازه ساختار ممکن است آنارشی پدید آورد.

تأکید ملی رئالیسم و نئورئالیسم بر «قدرت و امنیت» این مقوله را در زمره «سیاست والا» قرار داده است. پس از جنگ سرد تغییر بنیادی اهداف و ساختار نظام ممکن است تلقی آن دو را در زمره سیاستهای والا با مشکل مواجه سازد.

دیگر موضوع اصلی رئالیسم یعنی «منافع ملی» نیز با چالشهایی مواجه شده است. علی رغم اینکه در جنوب به منافع ملی در چارچوب دولت - ملی نگریسته می شود در شمال، منافع

البته این دیدگاه را گرچه نمی توان کاملاً رد نمود ولی در جهان امروز همبستگیهای پیچیده تری در میان ملل جهان ایجاد شده و شرایط تازه ای را در مناسبات بین المللی پدید آورده است که موجبات دگرگونیهای را در مفهوم امنیت فراهم می کند:

الف- گسترش دامنه منافع امنیتی و منافع ملی کشورها

ب- گسترش مناسبات غیر دولتی بین کشورها
ج- کاهش نقش نیروهای نظامی در ملاحظات امنیتی در مناسبات کشورها

د- پیدایش مناسبات جدید در روابط بین الملل در دوران جنگ سرد که منافع ملی اساساً حول محور امنیت نظامی نمی چرخد و مطرح شدن مسائل جدیدی چون دستیابی به انرژی، منابع مواد خام، تکنولوژی جدید، توسعه اقتصادی، استفاده از دریاها، فضا و محیط زیست.

بنابراین مرزهای امنیتی کشورها با مرزهای جغرافیایی آنها یکی نیست. کشورهای کوچکی هستند که جز حفظ استقلال خود به چیزی نمی اندیشند و در مقابل کشورهای بزرگی چون ایالات متحده که سراسر جهان را

تا از بیرون. پس می توان گفت که نه ساختار به تنهایی و نه فرآیند بلکه هر دو در مقابل هم به صورت دورانی باعث می شوند که آنارشی و محیط تعارض شکل گیرد. بنابراین رئالیسم پس از جنگ سرد مجبور است به تعامل و فرآیندها نیز توجه داشته باشد.

۲- قدرت از دید رئالیسم^(۷)

- ۱- سیاست بین الملل مبارزه ای برای قدرت است.
- ۲- در نظام آنارشیک هر دولتی برای موازنه قدرت باید در صدد کسب و افزایش قدرت باشد.
- ۳- تأکید بر جنبه ی فیزیکی، عینی و نظامی قدرت
- ۴- عصر هسته ای جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی دو ابر قدرت جهانی، موازنه قدرت بین دو بلوک سابق، تقسیم بندی مرزها در اقمار با تکیه بر زور و قدرت نظامی آلمان، کره، ویتنام
- ۵- شکست ویتنام مفهوم امنیت و معمای امنیت به جای قدرت در دیدگاه نئورئالیستی مطرح شد. بر این اساس هر دوستی برای جلوگیری از تهدید باید به مکانیسم افزایش قدرت بپردازد. «اگر صلح می خواهد خود را برای جنگ آماده کند».
- ۶- فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوج قدرت، امنیت نظامی و تواناییهای مادی نشان داد که پیشبرد سیاسی والا (یعنی سیاستهای امنیتی) نمی تواند آنها را از تهدید مصون دارد. تکیه اتحاد جماهیر شوروی و قدرت به عنوان سیاست والا، و تحت الشعاع قرار دادن اهداف

به فراتر از دولت - ملت و به سوی «منافع جمعی و اشتراکی» سوق یافته است. البته دولتهای شمال به این رسیده اند که تعقیب مطلوب تر منافع ملی احتمالاً در سایه دستیابی به منافع جمعی میسر است.

در مورد حاکمیت شمال به این نتیجه رسیده است که حاکمیت اروپایی - نه حاکمیت تک تک کشورها - حاکمیت قوی تر، مستقل تر و هژمونیک است.

رئالیسم و نئورئالیسم بر ساختار، تأکید زیادی دارند. ساختار به دولت - ملتها شکل می دهد و نیز باعث آنارشی نظام بین الملل می گردد و آنارشی موجود سیاست قدرت می باشد. در طول جنگ سرد دولتها اسیر نظام بین الملل بودند و این نظام بسیاری از کنشهای رفتاری بازیگران را در قالب الگوهای همکاری و منازعه شکل می داد.

با فروپاشی نظام دو قطبی پس از جنگ سرد «فرآیند» در مقابل «ساختار» آشکار شد.

تأکید نظام مند رئالیسم و نئورئالیسم باعث می شود که عرصه آزادی عمل واحدهای نظام، بی اهمیت تلقی شود. اما دولتهایی که می توانند آنارشی ایجاد نمایند، ساختار آنارشیک را به سوی اشکال دیگر مانند منافع جمعی، حاکمیت جمعی و هویت مشترک سوق می دهند. مانند تشکیل جامعه اروپایی بعد از جنگ سرد. از سوی دیگر، امروزه در جنوب، اثبات تأثیر ساختار بر رفتارها دشوار است. در جنوب تعارض بیشتر از ساختارهای اجتماعی درونی ناشی می شود

اقتصادی، رفاهی و اجتماعی به عنوان سیاست پایین در عمل ناکارا گشت.

امروزه باروند جهانی شدن اهداف رفاهی - اقتصادی در زمره اهداف والا قرار دارد. در صورتی که در جنوب تأکید بر امنیت و قدرت در شرایط حاضر آنها را از پرداختن به نیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مردم تحت حکومتشان بازداشته است. پس از عصر جهانی شدن امروزه، رئالیسم ناگزیر است به عوامل درونی، ساختاری و اجتماعی امنیت نیز بپردازند.

قدرت از بالا سرچشمه می گیرد و به پایین سرازیر می شود و دولت موثرترین عنصر همراه با ظرفیتهای و پتانسیلهای خاص خودش است. اما امروزه قدرت از بالا به صورت نتیجه مقاومت از پایین ظهور کرده است.

قدرت موجود و منتشر در هیاتها و بدنه های اجتماعی، ریز بدنه ها، نهادها و گروههای مختلف در گفتمان و خرده گفتمانها که به انسدادشکنی قدرت سنتی دولت انجامیده بر اساس نظریه پست مدرنیته آن را از مرکزیت خارج کرده است. تلقی دولت به مثابه قدرت، به تدریج با چالشهای جدیدی از سوی گروههای فروملی و فراملی روبرو می شود.

۳- منافع ملی

مفروض بودن منافع ملی در رئالیسم در واقع اشاره به تعارض بیشتر و همکاری کمتر بین کشورها دارد. در حال حاضر این مسئله را با

نگاهی به شمال و جنوب چین می توان بیان کرد:

۱- در شمال منافع ملی به سوی منافع جمعی سوق یافته است. البته این تعبیر به صورت اساسی مغایر با دیدگاه رئالیستی نیست. بنابراین برخلاف دوره جنگ سرد منافع ملی حاصل جمع صفر نیست بلکه متغیر است نه براساس الگوی «برنده بازنده»، بلکه در قالب الگوی «برنده - برنده» قابل تشریح است.

۲- تعقیب منافع ملی براساس آموزه رئالیستی در جنگ سرد باعث تعارض بیشتر و همکاری کمتر می شد ولی تعقیب منافع ملی در شکل جدید جمعی باعث همکاری بیشتر و تعارض کمتر شده است.

۳- در جنوب چون الگوی اتحادیه ها و ائتلافهای زمان جنگ سرد به هم خورده است چنان که باید نمی توانند منافع ملی خود را پیش ببرند. به عبارتی این کشورها اکثراً به حال خود رها شده اند. از طرفی در مورد جنوب این آموزه سیاست قدرت مبتنی بر منافع ملی، تعارضات بین کشورهای جنوب را افزایش داده و آنها در نوعی امنیت مستمر به سر می برند. به عبارتی الگوی آنها الگوی رئالیستی تعارض و کشمکش است.

۴- حاکمیت

۱- رئالیسم بیشتر در این زمینه به قدرتهای بزرگ نظر داشته است، دولتهای کوچک هیچگاه از حاکمیت واقعی برخوردار نبوده اند.

- از سویی پس از جنگ سرد حاکمیت ملی به سوی حاکمیت محدود پیش رفته و کشورهای شمال، مشروعیت و دستیابی به توسعه را در گرو تعریف دیگری از حاکمیت قرار داده اند.
- ۲- مطرح شدن فشار بر حاکمیت ملی از سوی نیروهای فروملی و فراملی، افزایش مطالعات مربوط به سازمانهای بین الملل، اخلاق، حقوق بشر، فرمها و قواعد، رئالیسم را واداشته که در کنار پذیرش دولت - ملتها به عنوان بازیگران اصلی به موضوعات جدید و بازیگران جدید نیز توجهی بیش از گذشته داشته باشد.
- ۳- تکوین گرایان معتقدند که دولتها تنها بازیگر نیستند و مجموعه دولتها، گفتمان و روابط بین الادهانی حاصل از تعامل آنها موجب هویت می شود و نیز آنها بر عقاید، اندیشه ها و دیدگاهها تأکید می کنند.
- از دیدگاه فراساختارگرایان، روابط بین الملل بخشی از دوگانه سازی «روابط بین الملل» و «سیاست داخلی» می باشد. «بین المللی» و «ملی» متضاد، متقابل و در عین حال وابسته به یکدیگر هستند. تصویر «روابط بین الملل» به مثابه سلطه و خشونت، تکرار و آناارشی اما وابسته به تصویری از جامعه سیاسی ملی به مثابه نظم، پیشرفت و حل و فصل صلح آمیز در تعارض بوده است.
- ۵- **گفتمان سنتی امنیت (دوران جنگ سرد)**^(۸)
- در این دوره، امنیت ملی فقدان تهدید نظامی خارجی علیه دولت تعریف می گردید و نگرش سلبی به امنیت بود. «امنیت آزادی از عدم امنیت
- الف- قاعده بازی، حاصل جمع صفر یعنی پیروزی هر واحد سیاسی تنها در گرو شکست طرف مقابل است.
- ب- مترادف بودن امنیت با استقلال و تمامیت ارضی و مبتنی بودن امنیت بر ساخت دولت - ملت
- ج- حافظان اصلی امنیت، نظامیان هستند و جایی برای افراد، سازمانهای غیردولتی در نظر گرفته نشده و امنیت در صحنه بین المللی، همان امنیت دولتها و حاکمیتهای رسمی دولتی است.
- قسمتی از خط مشی دولت، برای فراهم کردن شرایط ملی و بین المللی سیاسی مطلوب در جهت و یا گسترش ارزش ملی حیاتی علیه متخاصمین و دشمنان دولت تعیین می گردید.
- گفتمان امنیت متأثر از فرهنگ اروپایی - آمریکایی بوده است به علت رقابت سیاسی - نظامی و ایدئولوژیک غرب به عقیده باری بوزان «امنیت نه تنها در واکنش نسبت به سرشت خاص کشورهای غربی بلکه در واکنش به سرشت خاص شرایط بین المللی که دولتهای غربی خود را در آن می یابند ظهور یافته است» و این مفاهیم هنگام تطبیق با شرایط کشورهای غیر غربی و حتی غیر آمریکایی دچار مشکل می شود.
- در گفتمان سنتی امنیت چون به معنای فقدان تهدید نظامی به کار رفته این مفهوم به تبعیت از مفاهیم قدرت، جنگ و صلح و... معنا یافته و فاقد استقلال مفهومی بوده است.
- عدم مطالعه امنیت به صورت رشته مستقل

- علمی و روشمند.
- پاسخ مناسب به تهدید نظامی، همان پاسخ نظامی است در قالب مانور، تجهیزسازی، اسکان نظامی سیاسی امرآماده باش- موازنه استراتژیک است.
- نگرستن به مقوله امنیت از منظر سخت افزار و در مرکز توجهات قرار گرفتن تهدیدات نظامی خارجی
- علی رغم ورود غیر نظامیان به صحنه و عرصه منازعات و مباحثات امنیتی، ورود عناصر نوین به عرصه مباحثات امنیتی انتظار می رفت ولی سایه سنگین انقلاب اتمی - هسته ای اجازه چنین کاری را نداد و تکنولوژیهای جدید تسلیحاتی راهبردهای امنیتی را در انحصار داشت.
- سؤال اصلی فرا روی نظریه پردازان موج اول این بود که با وجود فعالیتهای گسترده حقوقی - قانونی پیرامون راهبردهای گوناگون بازدارندگی، تهدید، اجبار، تحریکات فزاینده چگونه از سلاحهای تخریب جمعی به مثابه ابزار سیاست بهره جویند.
- بنابراین در زمینه های ذیل مطالعاتی صورت گرفت^(۹):
- الف- توسعه یک استراتژی کارا برای جنگهای فراگیر آینده ۱۹۶۰
- ب- بدیلهای یک جنگ اتمی (مانند جنگ محدود، جنگهای غیررسمی در انواع و اشکال مختلف آن)
- ج- سیاستهای جایگزینی و تغییر اهداف ۱۹۶۲
- د- ارزش بالقوه کنترل تسلیحات
- مطرح شدن ملاحظات اقتصادی از دهه ۱۹۶۰ به بعد در مطالعات امنیتی سه دلایل زیر بود:
- ۱- مرکز ثقل تواناییهای یک دولت برای جنگ یا حفظ امنیت را پتانسیل و ظرفیت صنعتی و منابع اقتصادی قرار دادند.
- ۲- سربرآوردن رویکردهای اقتصادی، نظامی، علمی، تجربی، سازمانی، تاریخی در عرصه روابط بین الملل
- ۳- ورود بیش از حد کشورهای تازه استقلال یافته در عرصه بین الملل و رکود اقتصاد بعد از جنگ
- ۴- روند تشنج زدایی بین دو ابر قدرت
- ۵- شکست آمریکا در هند و چین
- ۶- بی فایده ماندن رهیافت بازدارندگی عقلایی در تبیین و تحلیل مسائل امنیتی، این عوامل سبب گردید اندیشمندان این دهه را ملاک و محک خود در معیارهای اقتصادی قرار داده تا بدین وسیله بتوانند به سیستمهای تحلیلی بریل دست یابند. مک نامارا در تعریف امنیت در این دوره بیان می دارد: «امنیت در یک جامعه ی در حال مدرن شدن، سخت افزار نیست، گرچه ممکن است آن را دربرگیرد. امنیت، نیروی نظامی نیست گرچه ممکن است آن را شامل شود، امنیت فعالیت سنتی نیست گرچه ممکن است آن را دربرداشته باشد، امنیت توسعه است و بدون توسعه هیچگونه امنیتی نمی تواند وجود داشته باشد. کشوری که توسعه ندارد نمی تواند امن باقی بماند.
- گرچه در دهه ۶۰-۱۹۵۰ امنیت از مفهوم صرف

- نظامی فراتر رفت ولی بسیاری از دانشمندان با مفهوم استراتژی و تاکتیک سروکار داشتند. البته عوامل بروز آسیب‌پذیریها و تهدیدات امنیتی را به مقولاتی چون توسعه، اقتصاد تقلیل می‌دهند و این مسئله به اندازه تمرکز نظامی‌گری و سخت‌افزاری محدود و غیر گویا می‌باشد.
- توجه به امنیت از بعد سیاسی کمی دیرتر از مسئله اقتصادی - نظامی آغاز شد و در ابتدا به مهم‌ترین ساختارها بر سازمان‌بندی مسائل پیچیده امنیت و آنگاه به نقش مردم در طرازبندی سیاست امنیت ملی پرداختند. از یک سو هزینه‌های امنیتی را مردم باید بپردازند و از سوی دیگر لزوم مخفی‌کاری و پیچیدگیهای فنی قضیه امکان مشارکت مردم را محدود ساخت.
- به علت وجود نظام دو قطبی غیر منعطف با توجه به خطری که از جانب ایالات متحده آمریکا و شوروی متوجه امنیت کشورها بود، بسیاری از کشورها ناگزیر بودند برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود به یکی از دو قطب منعطف بپیوندند مانند: پیوستن ترکیه به ناتو و ایران به پیمان بغداد و خروج چین از بلوک شرق.
- الف- امضاء کردن پیمان دو جانبه آمریکا با ایران
ب- شکل‌گیری نظام دو قطبی منعطف در سال ۱۹۵۵ و ظهور کشورهای بی‌طرف غیرمتعهد
ج- در دوران نظام دو قطبی غیر منعطف مسئله «اهمیت» نظام بین‌المللی سهم بیشتری دارد ولی در عوض سهم کمتر از آن نیازهای داخلی کشورهاست.
- ۶- امنیت ملی در دهه ۱۹۷۰ و رویکرد چند جانبه‌نگر^(۱۰)**
- نارسائیها و محدودیتهای دهه ۱۹۶۰
 - فروپاشی روند تشنج‌زدایی بین دو ابر قدرت
 - ظهور انقلابهای ایران و نیکاراگوئه
 - شکست آمریکا در ویتنام
 - مداخله شوروی در آفریقا و افغانستان به وسیله شوروی
 - تشدید جنگ سرد
 - دسترسی به اطلاعات
 - پس از بحران موشکی کوبا قدرتهای بزرگ دریافتند که امنیت الزاماً به معنی حذف دیگری نیست بلکه با همکاری هم می‌توان آن را بدست آورد.
 - اصلاح معنای انفرادی منافع ملی
 - بقای ملی به وسیله اتحادیه‌های نظامی
 - تبدیل استراتژی رویاروی دو ابر قدرت به استراتژی پاسخ انعطاف‌پذیر
 - تلاش برای کنترل تسلیحات
 - تحت الشعاع قرار گرفتن امنیت ملی به وسیله امنیت بین‌الملل
- (مفهوم امنیت بین‌الملل: امنیت یک کشور با کشورهای دیگر ارتباط نزدیک دارد و هیچ دولتی نمی‌تواند فقط به امنیت خود بیندیشد و کشورها در مسائل امنیتی به هم وابسته‌اند).
- قدرت تخریبی سلاحهای هسته‌ای، کشورها را نسبت به شروع جنگ محتاط کرده است (هم در ارتباط با کشورهای دارای سلاحهای هسته‌ای و هم در ارتباط با کشورهایی که فاقد

سلاحهای هسته‌ای هستند کشور هسته‌ای و یک کشور غیر هسته‌ای)

- دنبال کردن اهداف سنتی قدرتهای بزرگ بدون تغییر دامنه آنها به وسیله وسایل مسالمت آمیز و راههای دیپلماتیک

- گسترش سلاحهای هسته‌ای در میان تعداد زیادی از کشورهای متعلق به جهان سوم و ایجاد سلاحهای اتمی در دوران جنگ سرد منجر به تحول مناسبات بین الملل و ایجاد نرمش سیاستهای شرق و غرب گردید ولی در مورد کشورهای جهان سوم، مشکلات مرزی، قومی و اجتماعی می تواند منجر به درگیریهای فجیح گردد.

- غالب بودن پارادایم رئالیسم و تأکید بر دو بعد امنیت نظامی و تهدیدات خارجی و رقابت تسلیحاتی و تعارضات ایدئولوژیک، ترسیم کننده حاکمیت نظام دو قطبی بود و رئالیسم به عنوان رویکرد غالب، امنیت ملی را در ابعاد نظامی و خارجی تعریف کرد.

- روابط بین الملل حول دو محور قدرت و امنیت در آمده بود و اصلاحاتی همچون مرزهای سرزمینی، دشمن، امنیت، تهدیدات نظامی و امنیت ملی نهاده شدند.

- دولت - ملت به مفهوم وستفالیایی آن حاوی معنا بود و امنیت جهانی از طریق آن تعریف می شد.

- سرزمین به عنوان مبانی امنیتی برای رفتار دولتها عمل می کرد.

- ظهور دولت قدرتمند شوروی و رابطه نظامی آن با آمریکا به عنوان قدرت دیگر جهانی این اصل رئالیستها را که اولین و تنها اصل مرگ و زندگی سیاسی، قدرت و امنیت است آشکار می کند.

رابطه امنیتی شوروی آمریکا بر پایه انقلاب اتمی هسته‌ای و دوره ترس، امنیت را در بعد نظامی محبوس و تنها به آن خصلتی ایدئولوژیک بخشید.

پارادایم امنیتی مسلط در دوره جنگ سرد، در واقع دارای چهره‌ای سنتی بود و دو اصل رقابت تسلیحاتی و تعارضات ایدئولوژی لزوم اولویت قدرت و توانایی از نوع نظامی را توجیه می کرد. با این وجود، جنگ سرد را باید دوره گذرا از پارادایم دولت- ملتها به گفتمان جهانی شدن تلقی کرد. اگر چه به طور حتم جنگ سرد از ظهور پارادایم جهانی و پروسه آن جلوگیری کرده است.

حاکمیت نظام دو قطبی مهار قدرت، هویت و رفتار دولتها بود و سایه سنگین سیطره هسته‌ای، این دو ابر قدرت تاریخ را ملی چهل سال به انسداد کشانید.

تعارضات ایدئولوژیک از رشد هرگونه تعارض در جهان جلوگیری می کرد. البته نظم جهانی بر پایه نظام دو قطبی، اسطوره‌ها و معانی خاص خود را داشت و به وسیله قدرت چیره- مسلط و واقعی چه در درون بلوکها و چه بین آنها تعریف می شد. در طی جنگ سرد قدرت و معنا به وسیله ابر قدرتها شکل بندی می شد.

ایدئولوژیها به رویدادها و اتفاقات معنا

می‌بخشید و تصویر روشنی از دوست برای مدافعان دو بلوک ایجاد می‌کرد.

طی دوران نظام دوقطبی، دفاع به طور اساسی در ارتباط با مسئله امنیت بود. آن طور که زکی لیدی گزارش می‌کند^(۱۱): «دفاع در گفتمان جنگ سرد صرفاً ملی بود و ائتلافهای بی‌شماری که در داخل هریک از دو بلوک انجام می‌گرفت تأثیری در این خصیصه دفاعی نداشتند. از این منظر «امنیت ملی» ریشه در دو پایه اساسی پارادایم دولت - ملت یعنی «هویت ملی» و «حاکمیت ملی» داشت». به بیان این پارادایم دولت و ملت انگاره یک هویت ملی یا فرهنگ مشترک را تجویز می‌کرد که از طریق نمادهای سرزمینی همچون لباس، زبان، اسطوره‌ها، خاطرات، تصورات و الگوها باز نمایان می‌شد. در این وضعیت یکی از کارویژه‌های اساسی دولت-ملت تأمین امنیت فردی شهروندان خود بود.

حاکمیت به عنوان موضوع و ویژگی اصلی دولت نیز مرزهای را میان خود و دیگری تعریف می‌کرد و بر اساس آن به عنوان منبع اقتدار رسمی، امنیت دسته جمعی دولت - ملت را تأمین می‌کرد.

گفتمان غالب جنگ سرد: قدرتهای فائقه هر دو بلوک از طریق پیمانهای دسته جمعی ایدئولوژیک، سیاسی و یا نظامی وظیفه حفظ متحدان خود را در مقابل بلوک مقابل بر عهده داشتند.

عامل شکل دهی چهره سیاست‌گذاریهای

امنیتی و نظامی دولتها ارتباط میان دفاع و امنیت بود.

در دوران جنگ سرد روند امنیت بین‌المللی نیز گامی در جهت حفظ امنیت ملی بود و امنیت شهروندان در تخفیف حیات آنان در برابر تهدید، عمل یا موقعیتی تلقی می‌شد که به طریقی به مسیر زندگی آنان لطمه وارد می‌ساخت از این رو قدرتمندی دولت در مقابله با این تهدیدات هدفی مهم برای دولتها تلقی می‌گردید و این فرض که فلسفه وجودی دولتها رقابت با یکدیگر است، این هدفمندی را توجیه می‌کرد. در طی دوران جنگ سرد نیز آمریکا و شوروی به عنوان قدرتهای فائقه در دو بلوک تا حد قدرت نظامی غول‌آسا پیش رفتند. در این دوره تمرکز اساسی بر خطر ناشی از قدرت نظامی دیگر دولتها بود و این خود فضایی را برای کوشش در جهت فرونشاندن تهدید ایجاد می‌کرد.

۷- گفتمان مدرن امنیت ملی (اواخر جنگ سرد و بعد از آن)^(۱۲)

مفهوم امنیت در پژوهشهای علمی و قالبهای نظری و تجربی به علت پیچیدگی موضوع، (نزدیکی با مفهوم قدرت و صلح، منجر به ضعف مطالعات استراتژیک و سیاسی می‌شود و از سوی دیگر سیاست‌زدگی مفهوم امنیت ملی باعث پس رفت تفکر امنیت ملی می‌شود.

نگرش ایجابی به امنیت (نتیجه تلاشهای گالتونگ و سوسور بود) با طرح امنیت اطمینان

بخش بر اساس نگرش نئوپوزیتیویستی موفق به احیای نگرش اثباتی امنیت شد. فرض بر این بود که اصولی که امنیت اجتماعات بشری هستند یک نوع امنیت اطمینان بخش است.

در نگرش مدرن صرفاً با فقدان تهدید، امنیت معنا و مفهوم نمی‌یابد. صرفاً سلبی نمی‌باشد (امنیت به معنای فقدان تهدید است) بلکه جنبه ایجاب هم دارد که علاوه بر فقدان تهدید، بر سطحی از اطمینان خاطری برای تحمیل و حفظ منافع ملی تأکید دارد. بنابراین «رابرت ماندل» بحث از اطمینان خاطر را در قالب مفاهیمی چون «احساس آزادی از ترس» یا «احساس ایمنی» که

ناظر بر امنیت روانی و مادی است در تعریف امنیت ملی به کار می‌برد در کنار رفع تهدید از ایجاد فضای اطمینان بخش سخن به میان می‌آورد.^(۱۳)

امنیت‌های مفهومی چند بعدی است که نظامی‌گری تنها یک بعد آن است. بنابراین همان‌گونه که بوزان^(۱۴) معتقد است امنیت اجتماعات بشری به ۵ مقوله تقسیم می‌شود:

۱- نظامی؛ ۲- سیاسی؛ ۳- اقتصادی؛ ۴- اجتماعی؛ ۵- زیست محیطی. به تبع چند بعدی بودن

امنیت ملی بر اساس نگرش مدرن، قاعده بازی در این گفتمان نیز تغییر می‌یابد. وقتی شکست محدود به شکست نظامی در طرف سیاسی نیست پس شکست در بعد نظامی را می‌توان با استعانت از ابعاد دیگر تلافی کرد بنابراین بازی حاکم «حاصل جمع مضاعف» است.

مهم‌تر از تهدیدات خارجی، عامل مهم

نامنی، تهدیدات داخلی است. بنابراین به عواملی چون ثبات سیاسی داخلی، توانمندی اقتصادی و تکنولوژیکی، نظم اجتماعی و دموکراتیک، توجه به تأمین و تضمین استقلال اجتماعی، میزانی از موقعیت سیاسی، تضمین بقای فیزیکی افراد در داخل مرزهای ملی و بهره‌مندی از حداقل رفاه اقتصادی بستگی دارد.

به تبع تغییر نگرش از نظامی‌گری به غیر نظامی‌گری اهمیت و اعتبار نقش دولت در حفظ امنیت کاهش می‌یابد از اهمیت دولت قوی به عنوان تنها کارگزار امنیت ملی به دلایل زیر کاسته می‌شود:

۱- کم رنگ شدن مرزهای ملی به وسیله ابزارهای نوین ارتباطی

۲- اعتبار و اهمیت روزافزون افکار عمومی

۳- شکل‌گیری حکومتها بر اساس مشروعیت مردمی و رضایتمندی

۴- رواج تفکر دولت حداقل و مطرح شدن نیروها و گروههای اجتماعی در سطح داخلی و سازمانهای فراملی و جنبشهای جدید اجتماعی در سطح بین‌المللی در کنار دولت به عنوان موضوع امنیت.

مفهوم سنتی امنیت که برای جلوگیری از بروز جنگ و دفاع نظامی کشورهای غربی به ویژه آمریکا در مقابل تهدیدات نظامی و ایدئولوژیک بلوک شرق پدیدار شده بود، برای کشورهای خارج از تعریف جنگ سرد مناسب نبود و آنچه امنیت این کشورها را تهدید می‌کرد فراتر از درگیریهای صرف نظامی و مسلحانه بود.

فصل سوم- گفتمان پست مدرن

بنابراین نگرش غربی امنیت توان پاسخگویی به مشکلات امنیتی جهان سوم را نداشت و تلاش در باز تعریف مدیریت امنیت ملی در کشورهای جهان سوم متناسب با تهدیدات، منابع و قابلیت این کشورها به جای بررسی این مسائل با تجارب امنیتی آمریکا نبود.^(۱۵) گرچه نمی توان معنای دقیقی از امنیت ارائه داد ولی با نگرش مدرن به امنیت بود که مطالعات امنیت ملی مقارن با تحول از کشورهای غربی به جهان سوم، از وجوه سخت افزاری به نرم افزاری نیز کشیده شد و بنابراین بعد نرم افزاری و سیاسی نظیر مشروعیت، یکپارچگی و توان سیاست سازی نیز در بررسی مطالعات امنیتی مورد توجه قرار گرفت.

در گفتمان مدرن علاوه بر محیط بیرونی و عناصر سخت افزاری قدرت، به وجوه جدیدی از امنیت ملی نرم افزاری توجه شد. بنابراین علاوه بر مفهوم قابلیت و تهدید مفهوم ظرفیت سیاسی به خصوص در کشورهای جهان سوم به مفهوم امنیت ملی افزوده شد.

نگرش سنتی صرفاً مبتنی بر دفع تهدید و فقدان آن بود ولی در نگرش مثبت به دنبال خلق فرصت و تعمیق مقدرات است. بنابراین آینده نگری دارای اهمیت است.

امنیت ملی علاوه بر اینکه مقوله فیزیکی است پس حال مقوله روانی و ذهنی نیز هست. و این به معنای انتزاعی بودن مفهوم امنیت نخواهد بود. زیرا انتزاعی بودن امنیت نتیجه ای جز ناامنی ندارد.

امنیت ملی دارای ابعاد مختلفی است و از جمله، جنبه های نظری و معرفت شناختی مورد بررسی قرار می گیرد و مباحثی چون ابعاد امنیت ملی (خصوصاً جنبه های نرم افزاری و سخت افزاری آن)^(۱۶)، ارتباط دولتها با امنیت ملی، تحول مفهوم امنیت ملی، طرح امنیت در میان دیگران نه در مقابل دیگران و غیره مورد بحث قرار می گیرد. همچنین در مباحث پست مدرنیستی، امنیت ملی به عنوان یک دال، رابطه ثابتی با مدلول ندارد، امنیت سیال است و در دولت و قدرت نظامی و رشد خلاصه نمی شود. در جهان امروز ابعاد نرم افزاری قدرت، اهمیت بیشتری یافته است. امنیت ابعاد متعددی دارد.

در جامعه، گفتمانهای مختلفی برای امنیت وجود دارد. در تصمیم گیری و اجرا به گفتمان مسلط توجه می شود. دولت محوری از بین رفته ولی دولت از سپهر گفتمان امنیت خارج نیست. در امنیت رفاهی روند تحولات به سوی جهان گرایی و در امنیت وجودی به سوی بومی گرایی و ملی گرایی است.

در بررسی پست مدرنیستی امنیت، این گفتمانها به عنوان شاخص بررسی می شوند:

نگرش به امنیت براساس تحول در زبان و گفتمان است. در گفتمان پسا مدرن کلان^(۱۷) روایتها و حقیقتهای مطلق نفی می شود و با شالوده گرایی، رئالیسم، ماهیت گرایی در تضاد است. در این گفتمان امنیت به صورت ایجابی

مورد بررسی قرار می‌گیرد ولی به جای بررسی مفهوم امنیت به دنبال تحول جوهر فلسفی و سیاسی «دولت - کشور» به عنوان موضوع اصلی امنیت است.

از دولت به عنوان موضوع امنیت اعتبارزدایی می‌گردد. براساس این نگرش دولت نه تنها موضوع امنیت نیست بلکه عامل امنیت نیز نمی‌تواند باشد. دولت به جای اینکه امنیت‌ساز باشد تهدیدزاست.

در تعبیر پست مدرن زبان و گفتمان سازنده همه چیز است و هیچ واقعیتی خارج از زبان و گفتمان معنا ندارد. بازیگران در چارچوب گفتمان و زبان با یکدیگر در ارتباطند و این ارتباط نه مبتنی بر رقابت و شکست و پیروزی بلکه مبتنی بر همکاری و روابط متقابل در چارچوب قاعده زبانی می‌باشد.

در گفتمان پسا مدرن تقسیم‌بندی امنیت به ابعاد تهدیدات داخلی و خارجی بنا به دلایل ذیل صحیح نمی‌باشد:

۱- نگرش مرکزیت‌زدا و محور ستیز گفتمان پست مدرنی

۲- اعتبار زدایی از دولت به عنوان موضوع امنیت ملی

۳- فروریزی مرزهای ملی و بی‌معنی شدن سرزمین و مرز

در گفتمان مدرن، امنیت ملی در کنار دولت، از جنبشهای جدید اجتماعی، سازمانهای غیر دولتی در سطوح ملی و فراملی نیز بحث می‌کند،

ولی در این گفتمان دولت به عنوان نماد هویت ملی نفی می‌شود و افراد انسانی در یک مجموعه به هم پیوسته جهانی جایگزین آن می‌گردد.

- در گفتمان الگوپردازی جهانی مورد تردید واقع می‌شود و ترویج ایده‌ها و آرمانهای غربی و آمریکایی برای مدیریت امنیت ملی در کشورهای مختلف ترویج می‌شود.

- در تعبیر پسامدرن، امنیت نمی‌تواند بر استقلال خود از قدرت پافشاری نماید. منظور از قدرت، قدرتی است که به جای تمرکز دولت (مایکرو قدرت) در بافت افراد پراکنده است و میکروفیزیک قدرت را در بر می‌گیرد.^(۱۸)

- در جهانی که آنچه را که نیست هست جلوه می‌دهند بحث از مرز ملی بی‌مورد است.

- در نگرش سنتی، محیط بیرون و عناصر سخت‌افزاری معنا و مفهوم داشت، در نگرش مدرن علاوه بر این عناصر، ظرفیت سیاسی نیز به عنوان عنصر نرم‌افزار امنیت وارد عرصه شد، اما در نگرش پست مدرن آنچه بسیار اهمیت دارد واقعیت‌های مجازی، نموده‌های کاذب از واقعیت است.

- امنیت در نگرش سنت گرایان یک مقوله فیزیکی و عینی، در نگاه مدرنها یک مقوله ذهنی و عینی و در نگاه پست مدرنها «ذهنی - زبانی» است. بنابراین رابطه ذاتی، ماهوی پایداری بین دال و مدلول امنیت وجود ندارد بلکه هر نوع رابطه متصور می‌شود میان این دو رابطه قراردادی و مفهوم امنیت مصداق خود را در بستر گفتمانهای

گوناگون می‌جوید. و گفتمان خود نیز مشمول خواهد بود.

بنابراین امنیت را تقسیم‌بندی می‌نماییم به

آسیب‌پذیری داخلی - تهدید بیرونی و با رجوع به عناصر هشتگانه قدرت هشت زمینه آسیب‌پذیری داخلی و هشت نوع تهدید بیرونی را قابل سنجش قرار می‌دهیم.

البته تهدید در این مضمون عبارت است از تواناییها، نیات و اقدامات دشمنان بالفعل و بالقوه برای جلوگیری از دستیابی به اهداف، ارزشها، منافع ملی و سیاستهای کلان ملی.

آسیب‌پذیری عبارت خواهد بود از: «میزان حساسیت عناصر قدرت ملی در مقابل چالشهای اساسی نسبت به بنیانهای حیاتی و سیاستهای کلان ملی»

۱- باز قرائت ژرف از متون قدرت و امنیت^(۲۰)

تمامی فراروایت‌های مربوط به اجتماع به چالش ساخت‌شکن دعوت شده، اجتماع به مثابه یک متن و مجموعه‌ای از هویت‌های متمایز و دارای مرزهای کدر تعریف و تحلیل می‌شود. از دولت مرکزیت‌زدایی گردیده، وجه اجتماعی آن به نظامی فرعی در شمار نظامهای فرعی دیگر تقلیل داده شده (نفی دولت به عنوان محبل هویت ملی). ساختار حزبی و کارکردهای سیاسی آنها مورد تردید قرار گرفته و آلت‌رئیتی به نام «جنبشهای جدید اجتماعی» که اساساً تشکیلاتی آزاد و مبتنی بر راهبردهای مبارزاتی فرهنگی - ارزشی هستند، در دستور کار

و ماهیت قرار می‌گیرد.

- بی‌توجهی نسبت به پدیده تروریسم و عواملی نظیر آلودگی هوا، گرسنگی، مواد مخدر، بیماریها، خطر تکثیر سلاحهای هسته‌ای دولتهای جهان را تهدید می‌کند.^(۱۹)

- به دلیل عدم وجود رابطه بین دال و مدادلهای امنیتی مفهوم امنیت در گفتمان مسلط مشخص می‌گردد.

- شکسته شدن مرز خودی دیگری، امروزه نه خودی مطلق وجود دارد و نه دیگری مطلق.

امروزه امنیت از معنای فقدان تهدید عین نظامی و سخت‌افزاری خارجی علیه موجودیت دولت و از مبنای غربی و عمدتاً آمریکایی فاصله گرفته و ویژگیهای جدیدی کسب نموده است.

امروزه مفهوم امنیت ملی همانند قدرت معانی نسبی، ایجابی، عینی، ذهنی، حتی زبانی، چند بعدی، دوچهره (فرصت و امنیتی و تهدید)، چند سطحی (فروملی، فراملی، دو وجهی، سخت‌افزاری، نرم‌افزاری) و مبنایی زمانه پرورده و زمینه پرورده و موضوعات و بازیگران متعدد یافته است. امنیت رابطه تنگاتنگی با قدرت می‌یابد و همانند قدرت دارای عناصر اساسی است: این ۳ عنصر عبارتند از: ۱- قابلیت؛ ۲- ظرفیت؛ ۳- تهدید

البته فرض کنیم که کاملاً منطبق با ابعاد داخلی - خارجی و عناصر هشتگانه قدرت

تئورسینهای اجتماعی - سیاسی قرار گرفت. فرامدرنیستها سعی در ترسیم و تصویر دورانی می‌کنند که در آن تولید و باز تولید

نشانه‌های ارتباطی، جایگزین تولید و باز تولید کالا (کاپیتالیسم) و سرمایه (امپریالیسم) گردد و نشانه‌های ارتباطی دنیایی حاد-واقعی، وانمود کرده‌اند و مجازی را شکل داده‌اند که تسلط بر آن، هژمونی بر تمامی جهان واقعی را به ارمغان خواهد آورد.

چنین عصری، عصر فروپاشی مرزهای خودی و دیگری، دوست و دشمن، قدرت و عدم قدرت است. عصری است که در آن روابط بین‌الملل جای خود را به روابط بینامتن داده و از جهان سیاست مرکزیت زدایی می‌شود.

بی‌تردید در چنین عصری متحول و مدرن گفتمانهایی چنین متغیر آموزه‌های سنتی به تعریف مفهوم قدرت نیازمند باز تعریفی شایسته است.

میشل فوکو در مباحث تبارشناسانه خود سه چهره قدرت یعنی، قدرت گفتمانی (استدلال)، قدرت انضباطی، قدرت مشرف بر حیات را مورد مطالعه قرار می‌دهد. چهره گفتمانی قدرت در نزد فوکو همان چهره‌های قدرت (تمرکز قدرت در حاکمیت) است. آنچه تحت عنوان قدرت انضباطی مورد بحث فوکو قرار می‌گیرد، یادآور آموزه مبتنی بر سازمان و استراتژی ماکیاوولی درباره قدرت می‌باشد و آنچه به مباحث وی درباره قدرت تازگی می‌بخشد، طرح

چهره نوینی تحت عنوان «قدرت مشرف بر حیات» تکنولوژیهای اعمال آن و رابطه بین قدرت و معرفت است.

در مباحثات فوکو می‌توان به طرحی واضح از مفهوم قدرت با مشخصه‌های زیر دست یافت: نخست اینکه قدرت فقط سرکوب و ممنوع کردن نیست بلکه تحریک به بیان وتولی معرفت نیز هست. دوم، همان طور که بارت هم به آن اشاره می‌کند، قدرت واحد نیست، یک تکه نیست، قدرت فرایندی یک طرفه ما بین حاکم و اتباع وی نیست، بلکه قدرت پخش است، در همه چیز و همه جا هست، از پایین به بالا می‌جوشد نه بالعکس و سوم هر جا قدرتی هست معنا و متن نیز هست.

از نظر فوکو «هیچ رابطه قدرت بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش قابل تصور نیست. و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت باشد.»^(۲۱)

فوکو در نظریه خود و مفهوم مثبت و منفی یا فعال و منفعل واژه «سوژه» را به کار می‌گیرد: نخست سوژه به عنوان فاعل فعل، که در اینجا همان فرمانده یا حاکمی است که قدرت را اعمال می‌کند، دوم سوژه به معنای سنتی و تاریخی آن، یعنی همان بنده، رعیت، یا تبعه حاکم که مطیع و تحت انضیاد اوست. فوکو از این طریق، رابطه قدرت و معرفت را نیز روشن تر می‌کند، و نشان می‌دهد که شکل‌گیری سوژه یا ذهنیت عقلانی که در فرهنگ عقل‌گرایی مدرن

مترادف عقلانیت، استقلال و آزادی فرد است، از درگیری او با روابط قدرت و فرایند انقیاد جدا نیست. در هر مورد یعنی (چه در تولید معرفت و چه در تولید و توضیح قدرت) ما بیشتر با شبکه پیچیده‌ای از کنشها و واکنشها سروکار داریم، تا نوعی رابطه یک طرفه میان سوژه و ابژه یا حاکم و بنده.

۲- ویژگیهای قدرت از دید فوکو به طور اجمال (۲۲)

- ۱- قدرت بیشتر عامل است تا اینکه در اختیار کسی باشد
 - ۲- قدرت امتیاز مخصوص و محفوظ یا به دست آمده‌ی طبقه حاکم نیست، بلکه اثر مجموعه موقعیتهای استراتژیک آن طبقه است (اثری که موقعیت افراد تحت سلطه، آن را ظاهر و گاهی دوباره هدایت می‌کند).
 - ۳- قدرت تنها به صورت نوعی اجبار یا ممنوعیت برای کسانی که در اختیارش ندارند عمل نمی‌کند، بلکه قدرت آنها را احاطه می‌کند، از آنها و از میان آنها می‌گذرد، بر آنها تکیه می‌کند، درست مثل خود آنها که در نبردشان علیه قدرت بر وسایلی تکیه می‌کنند که قدرت بر آنها اعمال می‌کند.
 - ۴- منظور فوکو از قدرت، شکلی از انعقاد نیست که، برخلاف خشونت، به شکل قاعده درآید.
 - ۵- قدرت نوعی نظام کلی سلطه نیست که عنصر یا گروهی روی عنصر یا گروهی دیگر
- اعمال کند، بلکه نتایج آن با انحرافات پیاپی از تمامی اندام اجتماع می‌گذرد.
- ۶- در تحلیل قدرت نباید اقتدار دولت، شکل قانون یا وحدت کلی نظام را به عنوان داده‌های اولیه فرض کرد، این موارد فقط شکل‌های نهایی قدرت هستند، بیش از همه، باید قدرت را تعدد نیروهایی دانست که ذاتی قلمرو عملکرد خود، و سازنده و قوام‌بخش سازمان خود هستند، قدرت بازی است که از راه نبردها و رودرروییهای بی وقفه این نیروها را تبدیل، تقویت یا واژگون می‌کند، تکیه گاه‌های است که این روابط نیرو در یکدیگر پیدا می‌کنند تا بتوانند زنجیر یا نظامی تشکیل دهند، یا برعکس، فواصل و تناقضاتی است که بعضی را از بعضی دیگر جدا می‌کند و بالاخره استراتژیهای است که آنها را محقق می‌کند، استراتژیهای است که طرح عمومی یا تبلورهایشان در دستگاه‌های دولتی، شکل‌گیری قانون و برتریهای اجتماعی تجسم پیدا می‌کند، قدرت را نباید در مرکز اقتدار واحدی جست، بلکه باید آن را پایه متحرک روابط نیروهایی دانست که به خاطر نابرابریشان بی وقفه حالتی از قدرت را موجب می‌شوند، حالتی که همیشه محلی و بی ثباتند.
- ۷- قدرت همه جا هست، نه به این دلیل که همه چیز را در برمی‌گیرد، بلکه از این رو که از همه جا نشأت می‌گیرد... قدرت از پایین می‌آید... اصولاً، روابط قدرت و یا قالب کلی تضاد متقابل و درستی بین حاکمان و اتباع وجود ندارد. بهتر

فصل چهارم- جهانی شدن و معمای امنیت: (فرصتها و تهدیدات امنیتی) (۲۴)

«درک معنای واژه صلح خیلی آسان است اما مفهوم امنیت بین المللی بسیار پیچیده است.»

(پتروس غالی ۱۹۹۲)

این سخن ظاهراً ساده‌ی دبیر کل سابق سازمان ملل، نشان دهنده وجود مباحث بسیار مهم درباره نحوه نگرش به مفاهیم صلح و امنیت به ویژه بعد از جنگ سرد است. این مفاهیم که هم دست اندرکاران اجرایی و هم نظریه پردازان دانشگاهی در آنها مشارکت دارند، در واقع نشان دهنده تقابل تحلیلها و پیش فرضهای نئورئالیستها و بین الملل گرایان لیبرال است. مباحث مذکور حول محور دو دسته از موضوعات مرتبط با هم صورت می گیرند: اول، حد مطلوب بازبینی و تعریف دوباره‌ای که مفهوم امنیت ملی بعد از دوران جنگ سرد نیازمند آن است و دوم، امکان دستیابی به راه حل‌های جهانی- از طریق سازمان ملل متحد- برای مشکلات امنیتی دنیای معاصر. سؤالی که در ابتدا باید به آن پاسخ داد این است که ویژگیها و عناصر امنیتی محیط بین المللی جدید که با جهانی شدن مشخص می شود چیست؟

ابتدا باید گفت که امنیت بین المللی در هر دوره‌ای- چه در دوره جنگ سرد و چه در حال حاضر- با امنیتی داخل کشورها شدیداً در تعامل است. به عبارت دیگر، محیط امنیت بین المللی در تعامل با محیط امنیت داخلی سیاستهای

است، فرض کنیم که روابط نیروها که در دستگاههای تولیدی، خانواده‌ها، گروههای محدود و نهادها تشکیل می شوند و عمل می کنند تکیه گاهی هستند برای آثار وسیع شکافهایی که در مجموع اندام اجتماع پیدا می شود.

۸- ایجاد چهره‌های نوین قدرت که گفتمانهای بسیار متفاوتی را در عرصه سیاست و امنیت نهادینه می کنند. همهمه و تهدید قدرتی ناپیدا، غیرمتمرکز، همه جایی، غیر قابل سنجش، تعریف کننده حقایق، ایجادکننده معرفتهای بشری به رهیافت و راهبردی مشخص درباره امنیت در اشکال مختلف. بنابراین امنیت صرفاً نه به ثبات و پایداری مداوم ارزشها، نه برمرزهای مشخص هویتی، نه به وحدت و صلابت ملی، نه به منزلتشان هژمونیک، نه به اقتدار دولت مرکزی، بلکه در یک رابطه کاملاً قراردادی و گفتمانی و سیال با مدل‌های مختلف.

همان گونه که هر قدرتی با مقاومتی قرین است، هر ثبات و آرامشی درون خود اطمینان و طوفانی را محبوس دارد. بنابراین جامعه امن و مطلق و پایدار اسطوره‌ای بیش نیست. امنیت مطلق نه امکانی برای تحقق دارد نه اساساً در صورت امکان، مطلوب است. فرض چنین وضعیتی (امنیت مطلق) به معنی حذف کامل دیگر عوامل داخلی و خارجی، و انسداد هژمونیک شدن همیشگی یک گفتمان است که درآمدی جز رهنمون کردن جوامع انسانی به ناامنی مطلق در پی نخواهد داشت. (۲۳)

مربوط به امنیت ملی کشورها شکل می‌گیرد. اکنون محیط امنیت بین‌المللی، همان طوری که گفته شد، تغییر کرده و الزامات و تأثیرات آن بر محیط امنیت داخلی کشورها و همچنین بر نوع کنش و واکنش محیط داخلی بی‌تأثیر نیست.

در محیط امنیتی جنگ سرد، پارادایم رئالیستی با ویژگی دولت-محوری، قدرت محوری به طور تئوریک، پارادایم شکل نظامی آن و توجه شدید به امنیت ملی حاکم بوده است. در عصر جهانی شدن، مکتب رئالیستی امنیت ملی از تفوق و استیلا فرو افتاده است. و به نظر می‌رسد مکتبی که در محیط امنیتی جهانی شدن، روبه سوی تفوق و حتی پارادایم شدن دارد، نه مکتب رئالیستی بلکه مکتب لیبرالیستی است.

در این ره یافت، دولت فقط یکی از بازیگران به شمار رفته و در کنار آن، بازیگران فروملی مثل نهادهای مربوط به جامعه مدنی، تشکلهای و احزاب و به ویژه فرد انسانی و نیز بازیگران فراملی مثل نهادهای بین‌المللی، رژیمهای بین‌المللی، جمعیت‌های انسانی، هویت‌های جمعی، سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی و شبکه‌های قدرتمند اطلاعاتی و ارتباطی با قدرت هر چه بیشتر به صحنه ظهور رسیده‌اند. در ره یافت لیبرالیستی، دیگر قدرت نظامی صرف، کارایی چندانی در تحلیل و تأمین امنیت ملی ندارد، ولی قدرت نظامی همچنان حائز اهمیت است. حوادث یازدهم سپتامبر و متعاقب

آن، حمله آمریکا به افغانستان و عراق و تهدید برخی کشورهای دیگر، افزایش بی‌سابقه بودجه نظامی آمریکا و افزایش بودجه‌های نظامی سایر کشورها بیانگر اهمیت آن است، ولی عناصر دیگر مثل قدرت اقتصادی و نفوذ اقتصادی از اهمیت هم طراز با قدرت نظامی برخوردار بوده و شاید مهم‌تر از آن باشد. لذا براساس این مکتب، کشورها برای اتخاذ و اجرای سیاست‌های امنیت ملی علاوه بر قدرت نظامی، باید بر قدرت و نفوذ اقتصادی در یک دنیای جهانی شده نیز توجه داشته باشند. علاوه بر این، آنچه به قدرت و توان اقتصادی در دنیایی که به سمت جهانی شدن پیش می‌رود، اهمیت تازه‌ای بخشیده است این است که دیگر قدرت اقتصادی در یک محیط اقتصادی و داخلی به دست نمی‌آید. بلکه مفهوم اقتصادی ملی و حتی بین‌المللی سابق، تا اندازه زیادی بی‌اعتبار و منسوخ شده است و مفهوم «اقتصاد جهانی» در حال ظهور است. بر این اساس، محیط اقتصادی جهانی که با تعامل ارگانیک اقتصادهای ملی با یکدیگر مشخص می‌شوند، مهم‌ترین منبع توسعه کشورها به شمار می‌رود که نمونه آن اهمیت فوق‌العاده تأمین سرمایه‌گذاری و رقابت کشورها برای دستیابی به سرمایه خارجی و نیز پیش گرفتن نرخ روابط تجاری نسبت به تولیدات که از آن به عنوان محرکی برای ارتقای توان اقتصادی خود استفاده می‌کنند مشاهده می‌شود. از طرف دیگر، در یک محیط اقتصادی

جهانی شده، دیگر سرزمین و تصرف سرزمین مثل گذشته اهمیت نداشته و کشورها سعی می کنند برای دستیابی سود کلان بیشتر به همکاری پردازند تا منازعه. این وابستگی متقابل اقتصادی، چهره جدیدی به امنیت ملی بخشیده و به عبارتی به ساخت معمای جدید امنیتی منجر شده است. کرافورد این معمای جدید امنیتی را، به شکل مطلوبی در مقاله خود تحت عنوان «وابستگی متقابل اقتصادی بین المللی و ساخت معمای جدید امنیتی» بیان می کند:

کرافورد پیرامون این موضوع بحث می کند که چگونه نیروهای مربوط به وابستگی متقابل، مباحث امنیتی را از طریق افزایش آسیب پذیریهای نظامی (دیدگاه جمهوری خواهان) و کاهش تهدیدهای نظامی مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند؛ چرا که برانگیزه پیروزی و غلبه نظامی تأثیر می گذارد، اما در عین حال وابستگی متقابل آسیب پذیریها را افزایش بخشیده و تهدیدی برای تضعیف دولت محسوب می شود، آن هم به خاطر اینکه منابع بالقوه نظامی با تکنولوژی بالا و به طور فراوان در بازارهای تجاری جهان قابل دسترسی است و کمتر تحت کنترل دولتها هستند. پاسخهای سیاسی در برخی کشورها به کاهش آسیب پذیریها و تقویت دولت از طریق استراتژیهای کنترل بازار متمرکز شده. این کاهش حکایت از آن دارد که جمهوریخواهان برگفتمان امنیت اقتصادی مسلط شده اند.

کرافورد بیان می کند که تلاش در جهت کسب یا آزادی فروش منابع تکنولوژی که از طریق بازارهای تجاری، برای تقویت و قدرت نظامی ضروری است، اقتدار دولت و نیز ظرفیت آن را کاهش می دهد. کاهش اقتدار و کاهش ظرفیت، به نگرانی از آسیب پذیری زیاد منتهی می شود. به عنوان مثال، نتیجه وابستگی متقابل شوروی به غرب در دوران جنگ سرد و داستان آسیب پذیریهای جهان سوم در دوره بعد از جنگ سرد نشانگر این نکته است. به طور خلاصه، تخصیص منابع بازرگانی ضروری برای اهرمهای نظامی گرچه اساس ابتکار است، اما توانایی دولت را در کسب این منابع تهدید می کند. نتیجه آنکه یک معمای جدید امنیتی تحت شرایط وابستگی متقابل اقتصادی بین المللی می باشد. برای دسترسی به منابع نظامی در داخل بازارهای بازرگانی جهانی، دیگر بازیگران دولت در تلاش برای تحکیم کنترل بازار در جهت ثبات بخشیدن به بازارهای باز.

۱- پیامدهای امنیت جهانی شدن (۲۵)

در شرایط جدید، هم در منابع تهدید و هم در نوع تهدید و هم در ابزارهای تهدید تحولی شگرف ایجاد شد. جهانی شدن، تهدیدات و آسیب پذیریهای امنیتی متعددی را متوجه کشورها (اعم از بزرگ یا کوچک و یا پیشرفته و در حال توسعه) و جوامع انسانی اعم از نوع

سنتی که دولتها در آن قرارداداشتند به دلیل ناتوانی در برآوردن نیازها و خواسته‌های مردم، دچار بحران شده است. در واقع یکی بودن هویت

فرد یا گروه با کشور جای خود را به اشکال دیگر خواهد داد که ماورای کشور هستند و در

داخل نیز این اشکال به صورتهای قومی،

مذهبی، ایدئولوژیکی یا سازمانهای مبتنی بر

قبیله بروز خواهد کرد. در چنین شرایطی،

کشورهایی که از تأمین رفاه اقتصادی، آزادی

سیاسی و امنیت داخلی شهروندان خود عاجز

باشند ممکن است با مهاجرتهای فراوان

(خصوصاً تحصیلکردگان و نخبگان) روبرو

شوند. با کم‌رنگ شدن نقش دولتهای ملی و از

آنجا که در این جوامع، نهادهای مدنی و غیردولتی

از سابقه و بنیه‌ای محکم و استوار برخوردار

نیستند، می‌توانند موجب از هم پاشیدگی

اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی این جوامع گردد.

۲-۲- فروریزی مرزهای ملی و افول حاکمیت

ملی

عواملی که سبب کم‌رنگ شدن مرزهای ملی

که مرز حاکمیت داخلی و خارجی را مشخص

می‌کند شده است: شامل موارد زیر می‌شود:

۱- تکنولوژیهای اطلاعاتی و ارتباطی نوین با

خلق موجودیتهای بدون ساختار فیزیکی و

مجازی و فارغ از محدودیتهای طبیعی و

فیزیکی (مرزها و فواصل)، تضعیف حاکمیت‌های

ملی بر قلمرو زمانی و مکانی را در پی دارند.

تکنولوژی اطلاعاتی و جهانی شدن نظام مالی و

گرایش ایدئولوژیک حاکم ساخته که قبلاً مورد اعتنا قرار نمی‌گرفتند و یا به سادگی قابل تحقق نبود.

مهم‌ترین کانونهای ناامنی پدیده جهانی شدن در ۲ دسته طبقه‌بندی می‌گردد:

۱- کانونهای ساختاری: نظیر تحول در کارکرد و

ماهیت نظامی دولتها، برهم خوردن نظم حاکم

۲- کانونهای اجتماعی و روان شناختی نظیر

بروز منازعات تازه از ناحیه برخورد اقلیتهای

نژادی، مذهبی و ملی‌گرایی

۳- فرایندها: نظیر مهاجرت و گسترش فناوری

۲- تهدیدات جهانی شدن از بُعد نرم افزاری^(۲۶)

۱-۲- مرجعیت زدایی از دولت و افول مشروعیت

آن

در گذشته یگانه مرجع امنیت، دولتها تلقی

می‌شدند.

آنها هم موضوع امنیت و هم مرجع قانونی

حل و فصل مسائل امنیتی جامعه بودند. در

جهانی شدن، موضوع و مرجع بودن امنیتی

دولتها در حال کم‌رنگ شدن است:

۱- گسترش تکنولوژیهای ارتباطی- اطلاعاتی

فاصله موضوعات داخلی و خارجی را محو و

افراد جوامع را با منافع و هویت‌های فراملی پیوند

داده است بنابراین دولتها تنها مرجع گره‌گشایی

نیستند.

۲- به دلیل افزایش آگاهیهای عمومی و تقویت

مهارتهای شهروندان، ساختار مرجعیت و اقتدار

کاهش کنترل و اهمیت بانکهای مرکزی دولتها و در نتیجه تضعیف حاکمیت دولتهای ملی بر نظام مالی می شوند.

۲- یکی از پیامدهای این پدیده این است که توانایی دولتها در اخذ مالیات فعالیت واحدهای اقتصادی کم رنگ می شد. بنابراین موجب کاهش توانایی در تأمین کالاهای عمومی و از دست رفتن یکی از سرمایه های اساسی حیات و نیز مشروعیت آن می شود.

۳- فروریزی مرزهای ملی باعث در هم آمیختن تهدیدات داخلی و خارجی و حتی مهم تر از آن تسری تهدیدات و بحرانهای امنیتی خارج از مرزهای ملی به داخلی کشورها می گردد. مثل شورش نظامیان، تنشهای قومی، درگیریهای مذهبی- قاجاق مواد مخدر که این مسائل زمینه مداخلات و تهدیدات خارجی را فراهم می کند.

۲-۳- افزایش وتنوع منابع وتقویب و کاراترشدن ابزارهای سنتی تهدید

۱- افزایش حجم و شدت ارتباطات، ایجاد شبکه های به هم فشرده بین دولتها و نهادهای جدید فروملی و فراملی گسترش و پیچیده تر شدن تکنولوژی در زمینه های مختلف و سرانجام ظهور رو به گسترش و عالمگیر ایده ها و اندیشه های نوین بر تهدیدات سنتی امنیت دولت - ملتها هم از لحاظ کمی (تعدد و تنوع منابع تهدید) و هم کیفی (پیچیده تر و کارآمد شدن ابزارهای سنتی تهدید) موجب گردید است.

در گذشته، منابع تهدید امنیت دولتها مشخص

بود یا خارجی بود یا داخلی بنابراین دولتها به راحتی توانایی و راهکار مقابله با آن را داشتند. امروزه طیف وسیعی از منابع تهدید در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و محیط زیست، امنیت کشورها را در معرض مخاطره قرار می دهند که اصولاً تفکیک آنها به دو دسته داخلی و خارجی امری ناشدنی است.

۲- بسیاری از واکنشهای مذهبی، فرهنگی، سیاسی و مرزی و بعضاً جرم و جنایت و جنگ را برانگیخته است.

۳- در گذشته موضوعاتی که صرفاً دارای ماهیت نظامی بودند یا ابزارهای مسلحانه داشتند تهدید امنیتی محسوب می شدند. اما امروزه اقدامات مخرب زیست محیطی یک شرکت تجاری یا اقدامات خرابکارانه یک اپراتور رایانه نیز می تواند ناامنی کشورها معرفی شود.

۴- گسترش و پیچیدگی جنگ افزارهای متعارف و غیرمتعارف و سهولت نقل و انتقال آنها، پس از جنگ سرد و اشتیاق دستیابی دولتها و حتی گروههای غیررسمی و غیردولتی آنها، آثار و پیامدهای امنیتی خاصی را بر این گونه کشورها برجای گذاشته است و توانایی دولتها برای حفظ امنیت رژیم خود و شهروندان را به زیر سؤال برده است. البته امروزه افکار عمومی نسبت به جنگهای الکترونیکی دید منفی ندارد.

۲-۴- گسترش دایره و محیط امنیتی

دایره محیط امنیتی صرفاً به تهدیدات نظامی منتهی نمی گردد و مسائل اقتصادی، فرهنگی،

اطلاعات در هر زمان و مکان در دسترس خواهد بود و جهانی شدن شتابان شبکه های الکترونیکی، تحولات عظیمی در عرصه امور نظامی، امنیتی و اطلاعاتی در پی خواهد داشت.

۲-۵- ایجاد نوعی جدیدی از جنگ معروف به جنگ اطلاعاتی^(۲۷)

بخشی از انقلاب مدرن در حوزه مسائل نظامی امکان پیدایش شکل جدیدی از جنگ افزار را به وجود آورده است که اغلب به آن جنگ اطلاعاتی می گویند.

عصر اصلی و بنیادی در منازعات قرن بیست و یکم، مفهوم جنگ اطلاعاتی است.

جنگ اطلاعاتی برخلاف جنگهای نظامی، هیچ گونه خط مقدم و جبهه مشخص ندارد. میدانهای نبرد بالقوه آن، می تواند هر جایی که امکان دسترسی به سیستمهای شبکه ای مانند شبکه های انتقال نیرو، شبکه های سوریه چینگ تلفن، سیستمهای حمل و نقل مانند کنترل ترافیک هوایی و راه آهنها باشد، وجود دارد.

جنگ اطلاعاتی صرفاً به اطلاعات محدود نمی شود که در قالب ذرات الکترونیک شناخته می گردد، حتی سویچینگ تلفنها با ویروس، جنگ اطلاعاتی محسوب می شود.

اصولاً جنگ اطلاعاتی نتیجه ظهور ساختار جامعه فن محوری می باشد که این، پدیده همگن و متجانسی در سرتاسر جهان نبوده، مختص بعضی جوامع غربی است که به سرعت به سمت اطلاعات و فناوری پیشرفته اند.

سیاسی نیز در اولویتهای امنیتی این کشورها قرار دارند. امروزه گستره دایره امنیتی به علت فروریزی مرزهای ملی و کاهش حاکمیت ملی فراتر از حفظ تمامیت ارضی و حفاظت از جان افراد رفته و مسائلی نظیر رفاه و کامیابی ملت، حفظ محیط زیست و به طور کلی ابعاد مختلف زندگانی اتباع یک جامعه را در بر گرفته است. امروزه در محیط بین المللی امنیت، وابستگی متقابل، افزایش نقش فرد و گروهها و نهادهای فراملی و فروملی را که دارای تعاملات فرامرزی نیز هستند در بر می گیرد و این به علت ساختار جدید بین المللی است که پس از فروپاشی نظام دوقطبی و نظم همراه با آن یعنی نظم و ستفالیایی و تحول تدریجی و تکامل در عرصه های اقتصادی، اطلاعات و ارتباطات ایجاد شده است.

بحث از امنیت محدود به واحدهای دولت - ملت نمی باشد بلکه در حیطه تعاملات فرامرزی و گروههای مختلف نیز ممکن است. مانند ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و زیست محیطی، بنابراین یک تهدید زیست محیطی یا یک بحران اقتصادی، جنگ درون مرزی و نژادی ممکن است مرزها را درنوردیده و به دولتهای دیگر سرایت کند.

عامل مهم که محیط امنیتی تمامی واحدهای ملی را دستخوش تحولات قرار می دهد: تغییرات ژرف و گسترده فناوری اطلاعات، فناوری زیستی و میکروالکترونیک است که مقادیر زیاد

واقعیت آن است که سیستم جامعه فن محور زیر سلطه کامپیوتر می باشد و زیر نظر داشتن این سیستمها، مستقیم و محلی نبوده، بلکه اکنون از فاصله دور و به صورت غیر متمرکز، نظارت می شوند. به این ترتیب در جوامع وابسته به کامپیوتر، گرایش قوی و خواستی عمیق برای زیر در نظر گرفتن عرصه منطقی مشاهده می شود. پیکار برای مسلط شدن در این فضا و عرصه را رویارویی اطلاعاتی می گویند.

هدف نهایی رویارویی، روندتصمیم گیریهای رقیب و دشمن است. اهداف واقعی حملات جنگ اطلاعاتی صرفاً بر روی سیستمهای تهاجمی دشمن نمی باشد بلکه بر روی روندهای تصمیم گیری دشمن نیز طراحی می شود. به همین دلیل باید گفت طراحی حملات جنگ اطلاعاتی براساس مشخصات سیستمهای تهاجمی نیست، بلکه بر پایه تأثیرگذاری در سطوح بالای فرماندهی است. با این وصف اصولاً اهداف جنگ اطلاعاتی

را در سه سطح و لایه می توان برشمرد: **لایه سیستم اطلاعاتی:** این سطح شامل عناصر مادی تولید، انتقال و ذخیره اطلاعات می باشد و حملات، علیه سیستمهای اطلاعاتی باعث پیامدهای تکنیکی می شود.

لایه مدیریت اطلاعاتی: در این سطح، روندهای پردازش و اطلاعات، مدیریت می شود و حمله در این سطح باعث پیامدهای عملی می گردد.

لایه تصمیم گیری: این سطح مربوط به تصمیم گیری و استفاده از اطلاعات در امر تدوین و تنظیم سیاست و تنظیم حملات در این لایه موجب پیامدهای عملیاتی می شود. به لحاظ نظامی تقریباً هر چیز، از طراحی جنگ افزارها و موشکهای هدایت شونده گرفته تا پرداخت حقوق آموزش نیروها، تجهیز کردن و تدارک سربازان، به رایانه هایی وابسته است که به شبکه های اطلاعاتی غیر نظامی متصل می باشند. باید دانست که هر کدام از این گروههای اطلاعاتی، نمایانگر محلی برای آسیب پذیری نیروهای نظامی در زمان بحران می باشد.

هزینه ورود به جنگ اطلاعاتی کم می باشد. برخلاف سلاحهای با تکنولوژی سنتی، توسعه جنگ افزارهای مبتنی بر روشهای اطلاعاتی احتیاج به منابع مالی گسترده ندارد. داشتن متخصصین سیستمهای اطلاعاتی و دسترسی به شبکه های مهم، شرایط لازم برای انجام این قسم رویارویی می باشد.

اگر کشوری یک دهم هزینه سالیانه خود را که صرف سلاحهای سنتی می کند، صرف جنگ اطلاعاتی نماید، در طول سال قادر خواهد بود به طور غیر قابل باوری به صنایع و نظام اداری دولت آمریکا، صدمات سنگینی وارد سازد.

خداشه وارد کردن در مرزبندیهای سنتی: مخدوش شدن مرزهای سنتی از ویژگیهای این نوع پیکار است. متعدد بودن مخالفان احتمالی، تنوع در

جنگ افزارها و گوناگونی استراتژیها موجب شده است تا شناسایی منابع تهدید در این جنگ به طور فزاینده‌ای با شکست فراوانی روبرو شود یا به طوری که اغلب اوقات با دشواری می‌توان بین منافع داخلی و خارجی تهدیدهای جنگ اطلاعاتی، تفاوت قائل شد. حتی نمی‌توانیم متوجه شویم چه کسی مورد حمله قرار گرفته است و چه کسی متهم به حمله است. گسترش نقش در زمینه اداره کردن مفاهیم: در جنگ اطلاعاتی این امکان وجود دارد تا با تکیه بر تکنیکهای اطلاعاتی، توان فریب و دستکاری را افزایش داد، به طوری که تصاویری ارائه می‌شود که کاملاً متفاوت از واقعیتهای موجود می‌باشد. در حقیقت، این فرصت برای عناصر جنگ اطلاعاتی به وجود آمده است تا با کمک گرفتن از اطلاعات کلیدی، فهم همگانی را دستکاری کنند و به این ترتیب افکار عمومی را در مسیر دلخواه سوق دهند. مثلاً با تبلیغاتی که گروه زاپاتیستهای مکزیک در شبکه اینترنت به راه انداخته بودند، توانستند برای خود، حمایت سیاسی به دست آورند.

هم رفته آمریکا در مورد شناسایی دشمنان بالقوه، مقاصدشان و تواناییهایشان، موفق بوده است. باید عرصه جدیدی در روشهای تحلیلی با توجه بر جنگ افزارهای اطلاعاتی استراتژیک سازماندهی شود.

دشواری مشکلات هشدار دهنده تاکتیکی و ارزیابی حمله: در حال حاضر هیچ گونه سیستم هشدار دهنده تاکتیکی با کفایتی که قادر باشد بین حملات استراتژیک جنگ اطلاعاتی و انواع دیگر فعالیتهای عرصه‌های ارتباطات کامپیوتری مانند جمع‌آوری اطلاعات یا حوادث اتفاقی قائل شود، وجود ندارد. در نتیجه آمریکا قادر به دانستن اینکه هر زمانی که حمله می‌شود، چه کسی حمله می‌کند و تهاجم چگونه هدایت می‌شود، نیست.

دشواری ایجاد و نگهداری ائتلاف: بسیاری از متحدان آمریکا در مقابل حملات جنگ اطلاعاتی به مرکز و هسته زیرساختهای اطلاعاتی آسیب پذیر هستند، زیرا آنها دشواری ایجاد و حفظ ائتلاف را دارند. مثلاً اتکا به تلفنهای سلولی در کشورهای توسعه یافته، مخابرات تلفنی را در این کشورها بسیار آسیب پذیر نموده است به گونه‌ای که در صورت حمله، امکان به هم ریختگی و گسیختگی ارتباطات وجود دارد. عرصه‌های دیگری که هنوز در ابتدای به کارگیری انقلاب اطلاعاتی هستند مانند عرصه‌های انرژی و مالی نیز وجود دارند که مستعد حملات دشمن بوده و در آنها آمادگی

چالش جدید استراتژیک اطلاعاتی: چالش جدید اطلاعاتی در زمینه استراتژیک از دیگر مختصات این نوع پیکار است. تاکنون آسیب پذیریهای استراتژیک جنگ اطلاعاتی و اهداف آن به درستی مورد مطالعه قرار نگرفته است تا کاربرد روشهای کلاسیک جمع‌آوری اطلاعات و روشهای تحلیلی قدیمی کاهش یابد. روی

برای گسستن و تضعیف توان و قدرت آنها وجود دارد. چنین حملاتی اغلب با حلقه‌های ضعیف که در طراحیهای دفاعی هماهنگ وجود دارد، انجام می‌شود.

آسیب‌پذیری سرزمین: اقتصاد آمریکا به طور فزاینده‌ای به شبکه‌های متصل به سیستم زیر

نظر و پیچیده برای خطوط لوله گاز و نفت و انتقال نیروی برق وابسته است. آسیب‌پذیری در حال حاضر به طور کامل درک نشده است.

علاوه بر این، مفهوم بازدارندگی و پاسخگویی در مورد تهدیدهای جنگ اطلاعاتی هنوز نامعلوم است. در نگاه کلی بیشتر دشمنان بالقوه آمریکا

هنوز به آن سطح از قابلیت‌های تکنولوژیک نرسیده‌اند که از جنگ اطلاعاتی علیه آنها استفاده شود، بنابراین کشورهایی که چنین جنگ‌افزارهای جدید و تاکتیکی را توسعه داده‌اند خود نیز آسیب‌پذیر هستند. این جنگ

افزارها که می‌توان آنها را جنگ‌افزار موج سوم نامید بر علیه ارتشهای موج اول و چریکی کاربرد نداشته و فقط به طور نسبی، اثراتی علیه

ارتشهای موج دوم دارد. جنگ اطلاعاتی را می‌توان از راههای غیرنظامی علیه اشخاص یا جوامع استفاده کرد. این نوع جدید جنگ‌افزارها

این توانایی را به دشمن می‌دهد که باعث از هم‌گسیختگی مخابرات یک کشور و سقوط بازارهای مالی شود.

۲-۶- تضعیف توان پاسخگویی به تهدیدات

۱- آسیب‌پذیری تشکیلات و سازمانهای نظامی

در برابر جنگهای اطلاعاتی و تروریسم اطلاعاتی

۲- قدرتهای بزرگ، با توجه به تکنولوژی ارتباطی و نظامی قادر خواهد بود در ناآرامیها و منازعات داخلی این کشورها دخالت کرده آنها را در جهت منافع خود کنترل کند.

۳- فشردگی زمان که نیاز به تحلیل سریع و سازماندهی شده اطلاعات دارد که برای واکنش سریع به تهدیدات برای دولتها مشکل آفرین است.

۲-۷- افول‌انگاره هویتی دولتها و حاکمیت متصلب آنها

عمده‌ترین این نزاعها را می‌توان اقدام برای خلق یک هویت جدی که عمدتاً نیز برپایه جماعت‌گرایی، قبیله‌گرایی و خرده‌ناسیونالیسمها قرار دارد. نمونه دیگر وحدت اروپا در پیمان ماستریخت یکی از این روندهاست که چالشی در مقابل بحران دولت - ملتها و خلق هویتی جدید بود.

۲-۸- تهدیدات جهانی شدن نسبت به امنیت افراد جامعه

با تضعیف مفاهیمی چون سیاست ملی، اقتصاد ملی، هویت ملی و... به علت پایین بودن توسعه یافتگی نسبت به فناوریهای اطلاعاتی و ارتباط پیش از آنکه تأثیرگذار باشند. تأثیرپذیر هستند. بنابراین با وجود از میان رفتن عامل فیزیکی تهدیدزدایی آنها با منابع مختلف تهدیدات ناشناخته‌ای روبرو می‌شوند که امنیت وجودی،

هستی شناختنی و هویتی آنها را به مخاطره می‌اندازد.

مردم این جوامع با این مخاطرات روبرو هستند: افزایش مداخله قدرت بزرگ، شرکتهای چند ملیتی، به حاشیه رفتن نظامهای ارزش سنتی، نهایتاً افزایش تنش. بی ثباتی و احساس ناامنی، احیای احساسات قومی و مذهبی ناشی از این فرایند در ایجاد اختلاف درگیریهای موقعیتها و پیرامون مذاهب مختلف این جوامع مؤثر خواهد بود.

۹-۲- تهدیدات جهانی شدن نسبت به بشریت^(۲۸)

- ۱- تخریب بی رویه محیط زیست و آلودگی ناشی از آن
 - ۲- شیوع بیماریهای مسری و فراگیر نظیر ایدز، وبا و سل
 - ۳- گسترش بیماریهای ناشی از کارخانجات الکترونیکی و شیمیایی
 - ۴- توسعه فناوری مربوط به داروهای مخدر و قاچاق آن
 - ۵- منازعه بر سر منابع طبیعی
 - ۶- افزایش نزاعها، افزایش تهدیدات مرگبار، قتلهای زنجیره‌ای، بیکاری، فعالیتهای تروریستی تباهی مالکیت و رفاه، کاش نقش دولتها در بسیج مردم و شهروندان
 - ۷- سرمایه‌داری زمان نیافته
 - ۸- عدم وجود نظم (به معنای اغتشاش و هرج و مرج طلبی نیست)
- البته همزمان با افزایش بی ثباتی گرایش

شدیدی نسبت به ساختارمندی برای شکل دهی به نظمی جدید و قاعده مند هویدا گشت مانند مراکز متعدد انباشت سرمایه، رشد سیاستهای فرهنگی توجه به هویتهای فرهنگی از جمله جنسیت، پدیدار شدن هویتهای جدید، چند فرهنگی شدن سیاست دولتها نسبت به اقلیتها.

۱۰-۲- تهدیدات حاکمیتی جهانی شدن

مداخله بشر دوستانه یکی از مواردی است که نشان می‌دهد که حاکمیت دولت چندان هم متصلب نیست. علاوه بر این چند جانبه‌گرایی تهاجمی آمریکا و متحدانش در جنگ عراق و یا حتی یک جانبه‌گرایی تهاجمی آمریکا و حمله به سودان و افغانستان به بهانه کارخانه سلاحهای هسته‌ای بن لادن این نکته را بیش از پیش آشکار ساخت. علاوه بر این تغییرات، دیدگاههای سازمان ملل در بیانیه پطروس عالی ۱۹۹۲ نمایان است که در مواردی که جنگ داخلی، قحطی یا سایر ملاحظات بشردوستانه قوی تری از احترام به حاکمیت ملتها باشد دیگر برخلاف سابق، رضایت دولتها مانع اساسی به شمار نخواهد رفت.

علاوه بر این تلاش همه نهادهای فروملی که انگاره هویت ملی دولتها را با چالش مواجه می‌سازد در مورد حاکمیت دولتها نیز صادق است ترسیم این موقعیتهای تازه از این جهت مهم تلقی می‌شود که بفهمیم دولتها در مقابل بحرانی که در زمینه هویت و حاکمیت خود با آن مواجهند بیش از تهدیدات نظامی بین‌المللی،

آسیب‌پذیر هستند. این موضوع موقعیتی را در اروپا ایجاد کرده است که بیش از دوران جنگ سرد ناامن به نظر می‌رسد.

علی‌رغم این واقعیت که امروزه تهدیدات نظامی از سوی دولتها خیلی کمتر شده ریشه این ناامنی را باید در این حقیقت جست که اروپا بیش از آنکه از جانب خطرات نظامی ناامنی را حس کند از احساس عدم امنیت رنج می‌برد. تهدید از جانب چه کسی، چگونه، چطور، معلوم نیست و این خود احساس خطر بزرگی تلقی می‌شود.

۳- تحلیل امنیت در سطح فردی^(۲۹)

در گفتمان دولت - ملت و حتی بعد از جنگ سرد، امنیت انسانها به واسطه ساختارهای هویتی معنا می‌شد. در این وضعیت انسان در درون مرزهای ملی وایدئولوژی حتی در صورت فرض نزاع در روابط بین دولتها احساس آرامش می‌کرد. در این میان ایده‌های پیشرفت، ترقی و کار نیز بحران معنا را در افراد به حداقل می‌رساند. در بعد اقتصادی کار ویژه‌های دولت رفاه در طی قرن بیستم یکی از عوامل امنیت‌زایی فردی بود دولت و شهروند در یک رابطه دو سویه اقتصادی قرار داشتند و دولت در قبال اقتدار سیاسی بر شهروندان مسئولیت حل مشکلات آنان را برعهده داشت.

۴- عوامل تهدید کننده امنیت افراد

در مقابل جریان فزاینده بین‌المللی شدن

بازارها، شرکتهای چند ملیتی، تجارتهای فراملی و انبساط اقتصادی از طریق نیروهای منطقه‌ای و فراملی، قدرت دولت در سازماندهی اقتصادی درونی نیز به شکلی اساسی کاهش یافته است. به طوری که اکنون رابطه دولت و شهروند خصلمتی متناقض‌نما به خود گرفته است. بدین صورت که در حالی بر ایفای نقش دولت در حل مشکلات اقلیت مردم تأکید می‌شود که قدرت دولت در همه اشکال آن به طور چشمگیری کاهش یافته است.

از منظر نظامی در قرن بیستم امنیت شهروندان از طریق انگاره هویت ملی در پناه دولت تأمین می‌شد و قدرت نظامی دولت، معبری برای حفظ حقوق شهروندان در مرزهای ملی تلقی می‌گردید، اما به نظر می‌رسد اکنون قدرت دولتها در حفظ شهروندان خود چندان مطمئن نیست. گروههای منازع نظامی فراملی همچون گروههای تروریستی، قدرتهای مافیایی مواد مخدر و یا حتی جریانهای برانداز حاکمیت دولت همچون مبارزان چچنی در روسیه اکنون بیش از هر زمان دیگری قدرتمند به نظر می‌رسند و ناکارایی دولت را در حفظ شهروندان خود در مثالهای متعددی نشان داد. ناتوانی دولت آمریکا در حفظ جان شهروندان خود در مقابل حملات ۱۱ سپتامبر و کشتار ناراضیان ایران در آلمان نمونه‌ای از این مثالها هستند.

فرآیند جهانی‌شدن در نابودی منزلت

هستی‌شناسانه هویت ملی و ایدئولوژیکی بسیار قوی عمل کرده است.

نسی شدن انواع هویت است که بر آثار نفوذپذیری جوامع ملی و واحدهای هویتی قومی و محلی و دیگر هویتها در مقابل نیروهای جهانی شدن به وجود آمده است. این وضعیت در بسیاری از کشورهایی که فدریک جیمسون آنها را سرمایه‌داری متأخر می‌نامد به بحران معنا و هویت تعبیر می‌شود.

در این بحران همه سرزمین دولت - ملت بی‌اثر می‌شود، وحدت فرهنگی براساس انگاره

هویت ملی به چالش طلبیده می‌شود و نوعی گرایش به تنوع فرهنگی به وجود می‌آید.

ظهور جماعت‌های گریز از مرکز که به نوعی بازخوردهای یک جامعه رفاه‌زده است (میشل مافرولی)

فدریک جیمسون این وضعیت را «بازآفرینی هژمونی سرمایه‌داری» می‌داند که این بار با سیاست‌های پسامدرنیسم ترکیب شده است.

این جریانات چه در شکل هویت‌های فروملی یا خودمختار و یا فراملی، نیروهای فرسایش دهنده دولت - ملت هستند چرا که جوهره اصلی این نیروها قومیت به مفهوم وستفالیایی آن - که پیوند دهنده اجتماعات براساس مبارزه، تاریخ و زبان بود - نیت بلکه شرایط ناشی از جهانی شدن ارتباطات، اقتصاد و فرهنگ است. بنابراین یکی از شاخص‌های ناامنی را در سطح فردی باید ناشی از خلاء بی‌معنایی نامید

و بومی شدن یا محلی شدن یکی از مفره‌هایی دانست که انسان عصر جدید برای فرار از بی‌معنایی جهانی شدن به آن پناه می‌برد.

یکی از تناقض نمادهایی جهانی که فرآیند جهانی شدن آن را پدیدار ساخته است این است که در پروسه جهانی شدن در عین حرکت به سوی همشکلی، انواع هویت‌های محلی و قومی به عنوان مقاومت در برابر گسترش جهانی شدن تقویت گشته‌اند رابرتسون این تناقض را همگن‌سازی در مقابل چند پارگی می‌نامد.

از این رو امنیت در بعد فردی خود بیشتر پدیده‌ای ذهنی است. این سخن به معنای آن است که انسان درگفتمان دولت - ملت با فرض وجود تهدید احساس امنیت بیشتری دارد تا موقعیت انسانی که بدون معنا و هدف قابل دسترسی یا، حتی در صورت فرض عدم تهدید احساس ناآرامی و عدم امنیت می‌کند.

۵- فرصت‌های امنیتی متأثر از جهانی شدن^(۳۰)
جهانی شدن برای کشورها نه خیر مطلق و نه شر مطلق است. جهانی شدن در عین فراهم آوردن تهدیدات امنیتی برای این کشورها که برخی از آنها با هزینه‌های سیاسی همراه است، فرصت‌های مناسبی را برای توسعه و تحکیم قدرت ملی این کشورها و خصوصاً صلح و ثبات امنیت جهانی و افزایش آگاهی‌های عمومی و حل دغدغه‌ها و مشکلات بشری فراهم

ساخته است. فرصتهای ناشی از جهانی شدن در سطح دولتهای ملی، جوامع و بشریت مورد توجه قرار گرفته اند:

۱-۵- در سطح دولتهای ملی

موج جهانی شدن در وهله اول و پیش تر از همه، متوجه حاکمیت و اقتدار دولتهای ملی است و

(همان گونه که گفته شد) کاهش و افول

حاکمیت دولتها مهم ترین پیامد آن است. اما با

این وجود نمی توان فرصتهایی را که این فرایند

برای تحکیم پایه های قدرت برخی از دولتها

فراهم می سازد نادیده گرفت. خصوصاً آن

دسته از دولتهای در حال توسعه ای که آگاهانه

به مواجهه با فرایند جهانی شدن برخاسته اند و

تلاش دارند تا از طریق پرهیز از برخوردهای

انفعالی، از این پدیده به عنوان فرصتی برای

تحکیم پایه های اقتدار خویش بهره گیرند.

مثال بارز این نوع دولتها کشورهای آسیای

جنوب شرقی، نظیر مالزی، اندونزی و کره

جنوبی می باشند که با بهره گیری از تکنولوژیهای

پیشرفته موفق شده اند تا نسبت به گذشته بر

قدرت خود بیفزایند و حاکمیت خود را استوارتر

سازند. این قبیل کشورها، نه تنها در اثر فرایند

جهانی شدن در حال زوال نیستند بلکه با پیوند

خویش به شبکه های فراملی و کارآمدتر

ساختن بخشهای حکومتی خویش از مواهب و

فرصتهای جهانی شدن بهره برداری می کنند.

ایجاد اجماع نظر بین نخبگان حکومتی، نسبت

به فرایند جهانی شدن و هماهنگ ساختن

زیرساختهای اقتصادی و اجتماعی خویش با

شبکه های اطلاعاتی و اقتصادی جهان از جمله

ملزوماتی هستند که کشورهای مذکور با فراهم

ساختن آنها، از فرایند جهانی شدن، به مثابه یک

فرصت طلایی برای تحکیم پایه های اقتدار

خویش، استفاده می کنند.

۲-۵- در سطح جوامع

بر اثر توسعه فناوری اطلاعاتی و ارتباطاتی: اولاً

جوامع فرصت مناسبی برای ترویج و توسعه

فرهنگ و ایده های خویش پیدا کرده اند که در

گذشته فاقد آن بوده اند، ثانیاً: فرایند جهانی شدن

موضع جوامع و افراد را در برابر دولتهایشان

تقویت کرده است، زیرا یکی از مشکلات

اصلی مردم کشورهای در حال توسعه شکاف

ترمیم نشدنی بین آنها و دولتهایشان بود که

معمولاً به دلیل برخورداری آن دولتها از انحصار

دستگاه زور و قدرت، جامعه فاقد هرگونه

قدرت پشتیبانی کننده بود.

تحولات در حال وقوع، در عرصه فناوریهای

اطلاعاتی و ارتباطی و نیز پیدایش نهادهای

بین المللی جدید، باعث شده تا هیچ حکومتی

نتواند مثل گذشته و به راحتی تحت عنوان اعمال

حاکمیت ملی، مردم خود را منزوی ساخته یا

سرکوب نماید.

علاوه بر ناتوانی دولتهای مستبد در کنترل

جریان اطلاعات در داخل مرزها، افراد و گروهها

نیز خواهند توانست بدون مراجعه به دولت و

در سطحی که تا به حال تصورناپذیر بود از

ارتباطات بین‌المللی برخوردار شوند. اکنون فرایند جهانی شدن، در انجام داوری بین مرجعیت دولتها با ملتها، حق را به ملتها داده و برای آنها شرایط مختلفی را فراهم می‌سازد تا آنان فارغ از دخالت و کنترل دولت، بتوانند به ترویج دیدگاههای خویش و تعامل با افراد جوامع دیگر مبادرت ورزند. چنین تعاملاتی که به میزان زیادی مرهون توسعه فناوریهای اطلاعاتی هستند، باعث می‌شود تا افراد جامعه از زیر یوغ نظام متمرکز آموزشی و فرهنگی دولتها رهایی یابند. تأسیس نهادهای مدنی فراملی و فراملی که به دنبال پاسخگویی به دغدغه‌های مردم یک جامعه هستند از جمله امکانات و فرصتهای فرایند جهانی است که در عصر کنونی نصیب افراد و جوامع مختلف شده است.

امروزه به یمن انقلاب مهارتها، توانایی یادگیری افراد دوچندان شده، ادراک آنان قوی‌تر و سناریوهایی که مردم به کمک آنها آینده را پیش‌بینی می‌کنند، مشروح‌تر و استادانه‌تر شده است.

۶- فرصتهای جهانی شدن برای بشریت از

منظر مارتین آلبرو^(۳۲)

۱- جهانی شدن منجر به جنبشهایی می‌شود که رسالت خود را نه در گستره ملی، بلکه در سطح جهانی تعریف می‌کنند و بدین ترتیب، با عطف توجه به نیازمندیهای حیاتی سایر ملل و با کمک به ایشان، آنها را از نابودی نجات می‌دهند.

۲- جهانی شدن، تعریف تازه‌ای از جامعه ارائه می‌دهد که در آن ملاحظات ملی کم‌رنگ‌ترند و همین امر، از بروز منازعات مبتنی بر منافع ملی جلوگیری می‌کند و کانون مهم ناامنی را تا حدودی غیر فعال می‌سازد.

۳- جهانی شدن، الگوی عمل در سطح خارجی

۵-۳- در سطح بشریت^(۳۱)

در مقایسه با دو سطح قبلی، فرایند جهانی شدن بیشترین فرصت را برای تأمین امنیت و خواسته‌های تاریخی بشریت در اختیار انسانها (فارغ از تعلقات ملی، قومی و مذهبی‌شان) قرار داده است. گرچه به قول دانیل سی‌ایستی: در تمام زمینه‌های بشری، زمامداری جهانی از جهانی شدن عقب‌تر است، اما با این وجود همگان معتقدند که فرایند جهانی شدن در حل یا لااقل مطرح شدن معضلات تاریخی بشریت، نظیر: حقوق بشر، حفظ محیط زیست، کار کودکان، برخورد نامناسب با زنان و دختران، بازداشت و شکنجه‌های غیر قانونی، اذیت و

را متحول می‌سازد، از این رو، اتکای واحدهای سیاسی را به یکدیگر افزایش می‌دهد این تحول، نوعی مسئولیت جهانی را پی‌ریزی می‌کند که در تأمین امنیت جهان نقش بسزایی دارد.

۴- جهانی شدن، برای واحدهای فراملی فرصت عمل گسترده‌تری قائل است که در نتیجه به تقویت آنها منجر می‌شود.

۵- ایجاد نهادهای جهانی مؤثر، از این حیث می‌تواند یکی از مهم‌ترین فرصت‌های امنیتی جهانی شدن به شمار آید.

۶- گرایشات صلح‌طلبانه موجود در منطق وابستگی‌های متقابل اقتصادی جوامع، در مورد فرصت‌های امنیتی ناشی از جهانی شدن برای

انسانها یادآور می‌شود که توسعه و پیشرفت تکنولوژی، اولاً؛ به توسعه و صلح جهانی و پیدایش نظام چندقطبی کمک خواهد کرد، ثانیاً؛

روند جهانی شدن و ادغام اقتصادی، کشورها را وادار به همکاری گسترده کرده و وابستگی اقتصادی را بین ملتها افزایش می‌دهد. نتیجه

چنین وضعیتی کسب نیروی انسانی تولیدکننده و سرزمینهای حاصلخیز یا منابع مهم اقتصادی، بدون جنگ و خونریزی می‌باشد، از این رو

پتانسیل صلح افزایش چشمگیر خواهد داشت.

د- نگرش به امنیت هم در بعد سخت‌افزاری

(مبارزه با تروریسم) و هم در بعد نرم‌افزاری

(تأکید بر حقوق بشر، دموکراسی ضرورت ارتقای سطح آن) و تلاش برای تزریق دموکراسی در

کشورهای عربی، مسلمان عربستان و مصر، تلاش

را متحول می‌سازد، از این رو، اتکای واحدهای سیاسی را به یکدیگر افزایش می‌دهد این تحول، نوعی مسئولیت جهانی را پی‌ریزی می‌کند که در تأمین امنیت جهان نقش بسزایی دارد.

۴- جهانی شدن، برای واحدهای فراملی فرصت عمل گسترده‌تری قائل است که در نتیجه به تقویت آنها منجر می‌شود.

۵- ایجاد نهادهای جهانی مؤثر، از این حیث می‌تواند یکی از مهم‌ترین فرصت‌های امنیتی جهانی شدن به شمار آید.

۶- گرایشات صلح‌طلبانه موجود در منطق وابستگی‌های متقابل اقتصادی جوامع، در مورد فرصت‌های امنیتی ناشی از جهانی شدن برای انسانها یادآور می‌شود که توسعه و پیشرفت تکنولوژی، اولاً؛ به توسعه و صلح جهانی و پیدایش نظام چندقطبی کمک خواهد کرد، ثانیاً؛ روند جهانی شدن و ادغام اقتصادی، کشورها را وادار به همکاری گسترده کرده و وابستگی اقتصادی را بین ملتها افزایش می‌دهد. نتیجه چنین وضعیتی کسب نیروی انسانی تولیدکننده و سرزمینهای حاصلخیز یا منابع مهم اقتصادی، بدون جنگ و خونریزی می‌باشد، از این رو پتانسیل صلح افزایش چشمگیر خواهد داشت.

فصل پنجم- حادثه یازدهم سپتامبر و

گفتمان امنیتی جدید^(۳۳)

با حادثه یازدهم سپتامبر تغییراتی در روند سیاست خارجی آمریکا روی داد که مسلماً نه

برای اصلاح نظام اقتصادی، آموزشی و فرهنگی. و بو و شکل همکاریهای بین الملل تغییر یافته ه- توجه به بعد سخت افزاری امنیت، باز تعریف دوست و دشمن و اعمال استراتژی بازدارندگی در برابر استراتژی حمله پیشگیرانه و یا حمله مبتنی بر پیش دستی، فعال سازی طرح ملی دفاع موشکی یا هدف مقابله با تهدیدات هسته‌ای حاصل از کشورهای جهان سوم، سیاست کنترل خشونت طلبان اسلامی، رهایی یافتن از قید سازو کارهای کنترل تسلیحاتی که تاریخ مصرف آنها گذشته است.

و- تعریف نامحدود از دفاع مشروع به وسیله آمریکا به این گونه که آمریکا قربانی یک حمله است و در آینده نیز احتمال حملات بیشتر وجود دارد و به بهانه مبارزه با تروریسم جهان سوم را آماج حملات نظامی، سیاسی، اقتصادی قرار دهند.

ز- با افزایش بودجه نظامی پس از ۱۱ سپتامبر همکاریهای بین المللی صلح آمیز چند جانبه گرا پایان نیافت، بلکه با توجه به حرکت‌های دولت آمریکا، قواعد بازی بیشتر جنبه نظامی به خود گرفت و این باعث ایجاد تغییر در گفتمانهای بین المللی شده است.

ح- یکجانبه گرایی در مقابل چند جانبه گرایی مطرح گردیده و این تحول همه کشورها از جمله ایران را متأثر ساخت. البته همکاریهای بین المللی تضعیف شده است. گرچه در پی راضی کردن کشورها برای حمله به عراق بوده است و این نیز نوعی همکاری است ولی رنگ

و- مبارزه با تروریسم

ی- خروج از معاهده‌ای بی ام و اینکه هیچ معاهده‌ای مانع از مقابله با تهدیدهای امروزی نمی‌شود و ما را از موقعیت فناوری موجود برای دفاع از حوزه دوستان و متحدین ما، علایق و صلح جهانی منع نمی‌سازد.

ک- تلفیق جدیدی از امنیت برون مرزی و دفاع سرزمینی

ل- توجه به نظریه دفاع ویژه و گسترش واحدها در نقاط دور یا در نقاط خاص و مهمی در سرزمین برای مقابله با حملات تروریستی و مقابله با ضربات موشکی

م- اهمیت یافتن استراتژی دفاعی جهت محدود ساختن خطر که به دنبال آن دفاع هوایی و دفاع ضد موشکی آشکارا از نقش اساسی برخوردار می‌شود.

ن- ارتباط امنیت داخلی قدرتهای بزرگ یا ثبات مناطق حساس جهان.

فصل ششم - چهره جدید امنیت در جهان سوم؛ شمال - جنوب^(۳۴)

درباره مفهوم امنیت در جهان سوم، آسیا و یا

خاورمیانه نمی‌توان به شیوه گفتمانهای غربی و اروپایی امنیت سخن گفت، همان‌طور که

محمد ایوب عقیده دارد سه خصلت اساسی مفهوم امنیت ملی آن‌طور که در ادبیات غرب توصیف می‌شود در جهان سوم کمرنگ یا حتی مفقود شده است. این سه خصایص عبارتند از جهت‌گیری خارجی امنیت ملی نسبت به دیگر کشورها، پیوند آن با امنیت سازمان یافته و گره خوردن اجباری امنیت ملی با امنیت دو بلوک عمده در دوران جنگ سرد.

در جهان سوم، احساس ناامنی بیشتر از داخل مرزهاست تا بیرون مرزهای ملی، اگرچه این سخن به آن معنی نیست که تهدیدی خارجی وجود ندارد. در این مناطق نزاعهای داخلی به سادگی به سطح نزاعهای بین‌دولتی منتقل می‌شود.

در جهان سوم پیوند دولت با امنیت سازمان یافته بین‌المللی چندان روشن نیست در طی جنگ سرد، جهان سوم به عنوان یکی از حوزه‌های نزاع دو قطب درآمده بود، اما نقش آن در این نزاعها چندان قابل توضیح نبود.

امنیت ملی هیچگاه به‌طور اساسی با پارادایم امنیت در طی جنگ سرد پیوند نخورد. اگرچه بیشتر کشورهای جهان سوم به نحوی با یک یا هر دو بلوک ائتلاف داشتند، اما بیشتر این

ائتلافها سیال و موقتی بوده (ائتلاف مصر و سوریه) و به عنوان ابزار بازدارنده‌ای محسوب می‌شد که از نزاعهای محلی جلوگیری می‌کرد

که چندان هم در این مورد، موفق نبود. (همچون عراق و ویتنام)

در متن جهان سوم، امنیت تنها به بعد امنیتی آن به صورتی که در مباحث غربی رایج است ارجاع نمی‌شود. بلکه حوزه‌ای از ابعاد هستی دولت را در برمی‌گیرد که قبلاً وظیفه دولتهای پیشرفته محسوب می‌شد. برای مثال جستجو برای امنیت داخلی از طریق پروسه دولت - ملت‌سازی، جستجو برای سیستمهای امنیت، بهداشت، پول و تجارت و همچنین جستجو برای امنیت از طریق سلاحهای هسته‌ای.

امنیت در جهان سوم بعدی سیاسی دارد. کشورهای جهان سوم که بعد از روند استعمارزدایی با پروسه دولت‌سازی درگیر بوده‌اند و بنابراین دولت مرکز ثقل امنیت تلقی شده است. این مسئله مطابق این معناست که تهدیدات غیرسیاسی که مرکز دولت و ساختارهای آن را با چالش روبرو می‌سازند. همچون اقتصادی و اکولوژیکی و یا در جغرافیایی در صورتی تهدید تلقی می‌شوند که بعد سیاسی به خود بگیرند و مرزهای، سازمانها و یا حیات رژیم یا دولت را با خطر مواجه سازند. بنابراین تأثیر جهانی شدن بر امنیت کشور جهان سوم را نمی‌توان فارغ از نقش دولت و پروسه دولت‌سازی بررسی کرد.

چهره امنیتی جهان سوم متفاوت از آن چیزی است که در اروپا و یا دولتهای پیشرفته در جریان است. گیدنز دولتهای جهان سوم را دولتهایی با

«اندوه پساژمونی» توصیف می کند که در طی جنگ سرد خلق گشتند و با افول آن دچار بی معنایی شدیدی شدند.

عمده ترین مشخصه رابطه دولتهای جهان سوم با سیستم بین المللی در طی جنگ سرد حتی بعد از آن را باید ضعف جهان سوم نسبت به دو اصل سازمان یافته نظام بین المللی یعنی «حاکمیت دولتها» و «بازار بین الملل» دانست.

این ضعف در هر دو سطح رابطه متقابل جهان سوم با نظام بین المللی، چه به عنوان یک گروه

و چه به عنوان دولتهای مرزی ظاهر می شود. از نقطه نظرهای مختلف این تلاشها شامل نقد سیستم بین المللی، نظام جهانی اصلاح بین المللی و... می شود. با این وجود همه این موضوعات این نکته را پیش فرض می گیرند

که دولتهای جهان سوم آسیب پذیرند و رفتار آنها چه در سطح فردی و چه به عنوان کل به طور وسیعی با ناامنی همراه است.

بدون شک یکی از بنیانهای این ناامنی و ضعف را باید در ناکامی کشورهای جهان سوم در پروژه دولت - ملت سازی دانست «قدرت» یکی از پایه های اساسی «دولت سازی» اروپا، بوده است. مفهوم دولت سازی به عنوان توانایی

یک دولت در انباشت «قدرت» تعریف می شود. دولت سازی پروسه ای است که از طریق آن نه تنها فعالیتهای اقتصادی و سیاسی دولت رشد می کند بلکه بر قدرت نهادی و سیاسی آن نیز افزوده می شود. این قدرت سه چهره پایدار به

خود می گیرد: الف- قدرت به عنوان تواناییهای ملی؛ ب- قدرت به عنوان ظرفیت سیاسی؛ ج- قدرت به عنوان ارتباطات نهادی

البته برای دولتهای جهان سوم «قدرت» به تنهایی هدف تلقی نمی شود، بلکه به عنوان ابزاری برای کاستن از حالت ناگوار امنیت تلقی می شود که ناشی از دو عامل اساسی است:

اول، مرحله متأخر دولت- ملت سازی در طی جنگ سرد که طی آن دولتهای جهان سوم پدیدار شدند.

دوم، ورود دیر هنگام آنها به سیستم دولتها. در این معنا دولتهای جهان سوم درست هنگامی به صحنه بین المللی پا گذاشتند که اولین نشانه های افول پارادایم دولت- ملت پدیدار می شد.

پروسه دولت- ملت سازی در اروپا و جهان سوم نشان می دهد که تفاوتی اساسی بین این دو وجود دارد:

یکی ضعف مشروعیت قطعی مرزهای سرزمینی دولت و رژیمهای جهان سوم، پیوستگی نامناسب اجتماعی و نبود آگاهی عمومی اجتماعی در مورد مسائل بنیادی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می باشد.

علاوه بر این دو بازیگر اساسی که در جهان سوم منشاء ناامنی تلقی می شوند در اروپا عمدتاً به عنوان ابزارها و عوامل دولت- ملت سازی عمل کرده اند. این دو، نخبگان سیاسی و ارتش هستند.

در کشورهای اروپایی دولت به عنوان منبع اصلی امنیت تلقی می‌شود، اما برعکس در کشورهای در حال توسعه دولت‌ها نه تنها ابراز و یا حتی توان ارائه چنین حمایت گسترده‌ای را نداشتند بلکه از طریق فساد، سرکوب و دیگر شیوه‌ها حداقل برای اتباع خود منبع ناامنی محسوب می‌شدند.

به طور کلی عواملی باشد، عدم وجود زمان مناسب برای دولت-ملت سازی، عدم جذب

انگاره‌های قومی در ابتدای مرحله مدرنیزاسیون در کشورهای جهان سوم و تقاضای این گروه‌های قومی برای مشارکت سیاسی، اقتصادی، توزیعی و عدالت اجتماعی قبل از اتمام دولت-ملت سازی و ظهور دولت‌های اقتدارگر (پروسه) دولت-ملت سازی را در جهان سوم دچار ضعف و رکود ساخته‌اند.

بنابراین این استدلال که «عدم امنیت» در جهان سوم ریشه در شکست این کشورها در خلق ایده‌هایی همچون انگاره هویت ملی و حاکمیت ملی و یا به طور کلی پروسه دولت سازی دارد، قابل درک است. اگر چه فشار عوامل محیطی نیز در این زمینه نقش بسیار اساسی دارد.

کشورهای جهان سوم در ساخت «دولت» آن‌طور که در اروپا تحقق یافت دچار ضعف هستند، حتی طی دهه ۱۹۵۰ وقتی رهبران ناسیونالیست، جایگزین حکومت‌های وابسته به غرب شدند، با هدف مدرنیزه کردن

کشورهایشان از طریق رفاه اقتصادی، آموزش شهروندان، تنوع اقتصادی و ساخت قدرت نظامی ملی به تجهیز منابع قابل دسترسی دست زدند و این اقدام خود منجر به نوعی توسعه یکجانبه دولت انجامید و چهره اقتدارگر دولت بیش از پیش نمودار شد. در همین وضعیت «ملت» همچنان خصلت قومی خود را حفظ کرد و حتی قومیت‌گرایی در روح دولت‌های اقتدارگرا نیز رسوخ یافت.

۱- تأثیرات جنگ سرد از منظر بین‌المللی بر پارادایم جهان سوم^(۳۵)

دولت‌های جهان سوم، خصوصاً کشورهایی که اهمیت سیاسی و ژئوپلیتیکی داشتند همچون مصر، کره، هند و ایران به عنوان حوزه‌های پر اهمیت برای دو قطب درآمدند. این به آن معناست که دولت‌های جهان سوم ناخواسته وارد نزاع و برخورد دو ابرقدرت شدند.

بیشتر نزاع‌های میان دولت‌ها در جهان سوم ناشی از تعارضات دو قدرت بود. به گونه‌ای که در حوزه آسیا و آفریقا بیشترین نزاع‌ها با مدیریت دو ابرقدرت بوده است. در هر یک از این نزاع‌ها یک یا هر دو ابرقدرت نقش اصلی را ایفا کرده‌اند و نهایتاً آنکه علی‌رغم رقابت خشن ابرقدرت‌ها در جهان سوم، بسیاری از دولت‌ها برای نزاع‌های منطقه‌ای خود از تعارضات ایدئولوژیکی دو بلوک سود می‌جستند. از این منظر، پیمان‌های منطقه‌ای سیتو و سنتو در این راستا قابل بررسی

انگاره هویت ملی و یا حاکمیت ملی، دموکراسی در مرحله بعدی قرار گرفت. در طی جنگ سرد، مداخله گرایی دولتهای جهان سوم برای رفاه اقتصادی، آموزشی، تنوع اقتصادی و ساخت کلی قدرت نظامی به عنوان مشکل نهادینه دولتهای جهان سوم باقی می ماند.

۲- تهدیدات و فرصتهای جهانی شدن برای

کشورهای جهان سوم^(۳۶)

میزان اقتدارگرایی دولتها به پیشرفتهای اقتصادی آنها بستگی دارد. به طور کلی در این طیف کشورهایی که درجاتی از وابستگی متقابل اقتصادی، ظهور درجه بالایی از رشد اقتصادی، ظهور نهادهای متنوع اقتصادی و رشد موزون اقتصادی را گذارده اند، بسیار کمتر از دولتهایی که در درجه پایینی از رشد اقتصادی هستند، به اقتدار بیرونی دولت تأکید دارند و جهانی شدن نه به عنوان تهدید بلکه به عنوان فرصت تلقی می شود.

از منظر بسیاری از دولتهای جهان سوم، جهانی شدن تهدیدی جدی علیه پروسه دولت-ملت سازی محسوب می شود زیرا: به معنای نوعی سربرافراشتن هویتهای فرد در داخل و بیرون مرزهای ملی تلقی می شود.

ماهیت ایدئولوژیکی دولتهای جهان سوم نیز نقش اساسی در برخورد این کشورها با روند جهانی شدن فرهنگ و سیاست دارد به دنبال

هستند. این نزاعهای منطقه ای و محلی حتی در دوره موازنه وحشت که طی آن ترس از درگیری و وقوع جنگ در طی یک مدت زمانی طولانی، نگهدارنده صلح در میان قدرتهای بزرگ بود، به واسطه رفتار ابرقدرتها افزایش یافت. به گونه ای که همه نزاعهای منطقه ای بعد از جنگ جهانی دوم در جهان سوم اتفاق افتاده است، اگرچه نقش قدرتهای بزرگ در آنها غیر قابل انکار است. از این رو دولتهای جهان سوم را می توان «بازیگران غیر فعال» سیستم بین المللی در طی جنگ سرد نامید. با افول جنگ سرد و ظهور «دنیای مدرن بدون معنا» و به قول زکی لیدی چهره جهان سوم در سیستم بین المللی بیش از پیش مغشوش به نظر می رسد.

ظهور دولتهای اقتدارگر، فقر، بیکاری، قومیت گرایی، ضعف جامعه مدنی، وابستگیهای اقتصادی، ظهور خرده ناسیونالیسمهای نزاع پرور همراه با نوعی آنارشیزم منطقه ای و وضعیت ناگوار امنیت به صورت ثمرات جنگ سرد و منازعات ایدئولوژیکی دو ابرقدرت و اقتدارگرایی به عنوان شکل اصلی حکومت در این مناطق باقی ماند.

علی رغم دول اروپایی که در آن دموکراسی به عنوان مرحله آخر دولت سازی تلقی می شود در کشورهای جهان سوم، به عنوان عامل واگرایی انگاره هویت ملی محسوب می شود. از این رو برای بسیاری از دولتهای اقتدارگرا بنا به اهمیت همگرایی در مرزهای هویتی همچون

روند جهانی شدن و افول معنای نظم پیشین، هویت آنان دچار اختلال می‌شود. از این منظر

طیفی از کشورهای جهان سوم را می‌توان در نظر گرفت که یک طرف آن را دولتهای ایدئولوژیک و طرف دیگر را دولتهای سکولار تشکیل می‌دهد.

این مسئله سبب ایجاد نوعی دوگانگی در رفتار دولتها نسبت به جهان اطراف شده است.

به طوری که آنها در حالی در داخل مرزهای خود از هویت‌های در معرض خطر سخن می‌گویند که

در رابطه با جهان پیرامون خود، برای حفظ خویش وابستگی شدیدی به هنجارهای بین‌المللی احساس می‌کنند.

بنابراین در یک جمع بندی کلی، در مواجهه با جهانی شدن، دولتهای اقتدارگر از دو موضع

مورد تهدید قرار می‌گیرند: یکی آنکه در نبود هنجارهای دموکراتیک و

نهادینه شدن در این کشورها جهانی شدن فشار بیشتری را بر دولتها برای به کارگیری

استانداردهای جدید بین‌المللی حاکمیت خصوصاً در حوزه شفافیت و مسئولیت‌پذیری

وارد می‌کند. و دیگر نبود نهادهای دموکراتیک منبع اولیه سیستم دولتهای جهان سوم محسوب

می‌شود. از دید امیلا سهلیه چالش جدید اسلام‌گرایان در بیشتر کشورهای عرب ثمره نبود نهادهای

دموکراتیک و هنجارهای مربوط به آن است. این گروهها از اسلام به عنوان ابزاری برای

تغییر نظم نامشروع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی استفاده می‌کنند.

بسیاری از نزاعهای بین دولتها در جهان سوم ثمره اقتدارگرایی بدون حد و مرز این کشورها است.

رشد قومیت‌گرایی در کشورهای جهان سوم به صورت تجلیات اخیر سیاست هویت است. البته در کشورهای غربی نیز این مسئله وجود دارد با این تفاوت که تجلیات اخیر سیاست هویت را در غرب باید ذوب شدن دولت بنامیم.

اما قومیت‌های تازه ظهور یافته جهان سوم ناشی از ناتوانایی این دولتها در جذب هویت‌های فرد در انگاره هویت ملی است. قومیت‌گرایی جدید در جهان سوم را باید ناشی از شکست این دولتها در پروسه دولت‌سازی دانست.

در مواجهه با حاکمیت دولت، گروههای قومی به عنوان منشاء ناامنی تلقی می‌شوند چرا که به گمان این گروهها جوامع آنها شامل نیروهای محلی و مذهبی ملی، قومی متنوعی است. به همین دلیل آنها با قدرت سازمان یافته دولت مخالفت می‌کنند و خواهان حفظ هویت قومی خود هستند و برای این کار حتی از مبادرت به نزاعهای خونین نیز ابایی ندارند.

هویت‌های فروملی در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری بیشتر بر اساس مسئله سیاسی روز و جنبش یا اصلاح سیاسی تعریف می‌شوند. برعکس هویت‌های قومی در جهان سوم که بر اساس نژاد، خاک و زبان تعریف می‌شوند،

چهره‌ای از قتل عام، هرج و مرج و نزاعهای خونین به خود گرفته است.

جهانی شدن به واسطه هدایت آن به دست نیروها و قدرتهایی خاص، بیشتر به مثابه پروژه‌ای تلقی می‌گردد که هدف از آن تحصیل منافع ویژه‌ای به قیمت هزینه کردن منافع ملی تعداد زیادی از کشورهای دیگر می‌باشد. همین امر است که با همه تأکیدی که بر «طبیعی بودن جهانی شدن» و ارائه تفسیری خاص از جهانی شدن به مثابه «فرآیند» دارد، مقاومت واحدهای سیاسی ملی مستقلی را برمی‌انگیزد که خواهان صیانت از ارزشها، روشها و الگوهای است که به زعم ایشان با هویت آنها، مرتبط می‌باشد. در جریان این بازتعریف، و ایجاد «تبعیض جهانی» آنچه آسیب و همه می‌بیند، ساختار و منطق امنیتی کشورهای جهان سوم و در حال توسعه است.

اتصال جامعه جهانی به یکدیگر منجر به آن می‌شود که بازارهای جهان سوم بر روی کارخانجات تولید کننده در اروپا گشوده گردد و در نتیجه‌ی منافع مادی تولیدکنندگان، کشورهای جهان سومی عملاً در مسیری قرار گیرند که هدف نهایی از آن نه امنیت ملی بیشتر، بلکه خرید بیشتر به نفع تولیدکنندگان می‌باشد. نبود ساختارهای فراملی‌ای که توانایی ایجاد «نظم جهانی‌ای» را در میان نظم ملی در الگوی «ملت - کشوری» دارا باشند، ضریب ایمنی کشورهای ضعیف را نسبت به الگوی جهانی

کاهش می‌دهد و گونه‌ای تشویش از آینده را در این کشورها می‌آورد. بنابراین الگوی مدرنی از «آنارشسیسم» در حال شکل‌گیری است که کل جامعه بین‌المللی را تهدید می‌کند و حتی وجود قدرتهای برتر در آن کارساز نبوده و نمی‌تواند مانع بروز ناامنی در گستره جهانی بشود. باری بوزان با توجه به موقعیت لرزان کشورهای جهان سومی می‌نویسد:

«وجود کشورهای قوی‌تر، به خودی خود تضمین‌کننده امنیت نمی‌باشد. تا هنگامی که ساختار آنارسی به خاطر وجود تعداد زیادی از کشورهای ضعیف «دچار نقص باشد، مسئله امنیت ملی در جهان سوم و نیز امنیت بین‌المللی در سیستم کل، مسئله‌دار باقی خواهد ماند».

«جهانی شدن» برای کشورهای ضعیف دو چالش به همراه دارد. یکی اینکه با جذب بخش قابل توجهی از توانمندیهای ملی، عملاً توسعه نیافتگی آنها را استمرار می‌بخشد و دیگر اینکه با فرو بردن آنها در مشکلات جهانی، آنها را دچار بحران کارآمدی و به تبع آن «بحران مشروعیت» می‌سازد.

به باور لوآرد مشکل اساسی امنیت در کشورهای جهان سوم آن است که «امنیت ما» را با «امنیت دیگران» که ویژگیهای یکسانی و یا حداقل مشابهی با ما در صحنه سیاست ندارد. پیوند زده‌اند. قدرتهای برتر این پیوند را «فرصت» تلقی می‌نمایند، حال آنکه برای کشورهای جهان سومی این پیوند بزرگ‌ترین مشکل است.

۳- توسعه اقتصادی و امنیت ملی در کشورهای**توسعه نیافته ۶۳-۱۹۴۵^(۳۷)**

در این دوره بحث توسعه اقتصادی که از موارد ارتباط شمال-جنوب بود به این مضمون مطرح می‌گردید:

- ایجاد اشتغال کامل؛

- عدم بررسی ماهیت توسعه اقتصادی؛

- اصلاحات ارضی کشورهای تازه استقلال یافته

- وانمود کردن حذف سوبسید از آن دسته از

کالاهای داخلی خود که رقیب کالاهای

کشورهای در حال رشد است

- بیشتر کردن وامهای اعطایی؛

- اعتماد کشورهای در حال رشد به نیروی خود

انگیزخته بازار

۴- سالهای ۸۲-۱۹۶۳

نگرش جدید به مسئله امنیت ملی و توسعه اقتصادی به دلیل:

- سرعت گرفتن جریان استعمار زدایی

- ورود کشورهای تازه استقلال یافته به سازمان

ملل و صحنه روابط بین الملل و توجه به

آموزه‌های سوسیالیستی

- تغییر نگرش مبتنی بر اینکه استقلال سیاسی

به خودی خود به مفهوم استقلال اقتصادی و

توسعه اقتصادی نیست

- تلاش برای تثبیت حاکمیت بر منابع نفتی

به وسیله کشورهای صادرکننده نفتی

- تجدید نظر در دیدگاههای مربوط به توسعه در دید روشنفکران کشورهای توسعه نیافته در شرایط تجارت بین «شمال» و «جنوب» به زیان گروه دوم بود. و اعتقاد به نقش خود به خود بازار به علت ورود سازمانهای بین‌المللی و دولتها در زمینه توسعه اقتصادی سست شد.

- تغییر شرایط اعطای وام از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و مشروط شدن آن به شروط سیاسی.

توجه به سیاستهای بانک جهانی و صندوق

بین‌المللی پول که نوعی دست‌اندازی در قلمرو

امنیت ملی بود. (برهم زدن تعادل ارزی و

اقتصادی)

۵- سالهای ۱۹۸۲ به بعد^(۳۸)

- رو به زوال رفتن تجربه اوپک برای حاکمیت

بر منابع ملی و عدم تسری آن به منابع

کشورهای دیگر

- فروپاشی شوروی که به دنبال آن فکر توسعه

سازمانهای بین‌المللی بار دیگر جای خود را به

تأکید بیشتر نیروی خود به خود بازار داد.

- کاهش نقش سازمانهای بین‌المللی و اهمیت

یافتن شرکتهای چند ملیتی و تضعیف موضع

کشورهای توسعه نیافته که منجر به این امر شد

که شرکتهای چند ملیتی در قلمرو حاکمیت

دولتها دخالت کنند و امنیت کشورها را تهدید

کند. مثل کودتای پیشرفته در شیلی علیه آلنده

که شرکت چند ملیتی «آی. تی. تی» آن را

سازماندهی کرد. البته با وجود مطالب گفته شده در ابتدای شکل‌گیری سازمان ملل چون توسعه، به یک امر حاد در نیامده بود مسئله اقتصادی به اندازه مسئله سیاسی حائز اهمیت نبود و نقش آن محدود به تشویق توسعه اقتصادی، اجتماعی و همکاری بین‌المللی بود.

- نقش بانک جهانی و سازمان بین‌المللی پول در تهدیدات امنیت کشورهای توسعه نیافته

فصل هفتم- امنیت فرد یا دولت

در بحث امنیت، این پرسش مطرح است که امنیت از دیدگاه چه کسی؟ امنیت از منظر سرمایه‌داران و نخبگان؟ از منظر مردم عادی؟ یا از منظر نظامیها؟ بسیاری از افراد این طور می‌گویند که اگر ساختار نظام سیاسی، دموکراتیک باشد، قاعدتاً نباید بین امنیت و دولت تفاوتی وجود داشته باشد زیرا، در نظامهای دموکراتیک، مکانیسمهایی وجود دارند که دولت آن را به عنوان سیاست رسمی یا سیاست امنیتی خود تعریف می‌کند یا آنجا که عوامل امنیت‌زدا را از عوامل امنیت‌زا تفکیک می‌کند، دقیقاً مورد رضایت مردم است و تفاوتی میان برداشت دولت و مردم از امنیت وجود ندارد، بنابراین، دولت و مردم به یک اندازه پایبند آن هستند و نیروهای مخالف دولت نیز من می‌توانند به حیات و فعالیت سیاسی خود ادامه دهند. اما در سیستمهایی که دموکراتیک نیستند واقعاً این بحث مطرح می‌شود که ما امنیت را از

در نهایت گرچه امروزه مسئله توسعه در ظاهر، شمال و جنوب را از یکدیگر جدا کرده است ولی از دیدگاه امنیت این مقوله و عوارض مثبت و منفی آن صرفاً دامن یک نیمکره را نمی‌گیرد، زیرا معضل عدم توسعه جنوب به تدریج آثار کم‌وبیش غیر قابل کنترل خود را به شمال منتقل خواهد کرد و زمینه ناامنی آن را فراهم می‌سازد. مشکلاتی چون منازعات بین‌المللی، فقر جهان سوم، خطرات زیست محیطی و افزایش جمعیت از جمله مسائل توسعه نیافتگی جنوب است. امروزه مشکل تایلند خاص این کشور نیست مشکل ژاپن، اندونزی و کره هم هست. مشکل افغانستان مشکل ایران، پاکستان، هند و جمهوریهای شمال نیز

منظر چه کسی می بینیم؟ از منظر اقلیتی که مثلاً کودتا کرده و برای حکومت نشسته و الگوهای خاص خود را به جامعه تحمیل کرده است؟

به گفته خیلی از محققان روابط بین الملل، در چنین کشوری اصلاً دولت خود عامل برهم زدن امنیت است. در واقع آنها دولت را مسئله امنیتی می دانند و معتقدند اگر در چنین کشوری، جامعه مدنی رشد یابد، توسعه سیاسی پدید آید و نهادهای جامعه مدنی شکل گیرد، نگرش نسبت به امنیت تغییر می یابد. اکنون از دیدگاه توسعه، موضوع را مورد بحث قرار می دهیم.

۲- مسائل هویتی

فرهنگ پست مدرن ۳ تأثیر بر دولتها دارد:

- ۱- تلقی آنها را از زندگی دگرگون می سازد.
- ۲- الگوی حکومتی را تغییر می دهد
- ۳- الگوی نظام بین الملل را متأثر می سازد

بنابراین محیط فرهنگی علاوه بر تغییر رفتارهای دولت بر هویت دولتها هم تأثیر دارد. بنابراین از آنجایی که امنیت ملی در محیط «فرهنگ جهانی» قرار گرفته است به امنیت تبدیل می گردد. این فرهنگ عینی است. با توجه به ۷ مؤلفه ذیل جهانی شدن در سه حوزه «هویت»، «فرهنگ»، «هنجار» تغییراتی ایجاد کرده است و منجر به تحول گفتمان امنیتی شده است که محور مشترک تحول مفهوم امنیت ملی به امنیت جهانی نقد «دولت» به مثابه اصلی گفتمان امنیت ملی است و مسئله اساسی این است که دولت دیگر شأن و منزلت سابق خود را ندارد.

ملت و جامعه مدنی به دولت احتیاج دارد، زیرا باید قواعد و قوانین را تصویب کند تا از این طریق بتواند پایه های این جامعه مدنی را تحکیم بخشد و قوانین لازم را برای آزادیها و رعایت حقوق افراد پدید آورد. از سوی دیگر، دولت نیز برای مشروعیت بخشیدن به سیاستهایش به جامعه مدنی نیاز دارد، بنابراین در صورتی که آنها از یکدیگر تغذیه کنند، شما تفاوت چندانی در مورد امنیت مردم و دولت نمی بینند. (۳۹)

البته براساس مطالعات پست مدرن از امنیت ملی می توان آن را به دو اصل بنیادین باز تعریف نمود:

۱- فرهنگی شدن محیط امنیتی

هر محیط امنیتی دارای ۳ لایه است که در

۱- در وضعیت ابهام میزان توافق انسانها بر هنجارهای دسته جمعی به مراتب بیشتر از وضعیتهای شفاف است

۲- با توجه به تغییراتی که در محیط امنیتی رخ می دهد و تحول خود به یک «واقعیت» تبدیل شده است هنجارها با این واقعیت باید فهم و تعریف شود.

۳- تغییر و تحول فزاینده که منجر به تغییر ساختاری و بنیادی مفهوم امنیت می گردد.

۴- نقش مستقیم یا غیرمستقیم رفتارها و الگوهای رفتاری بازیگران داخلی بر هنجارهای امنیتی

۵- متنوع شدن هویتها که امنیت، منافع و سیاستها را تحت تأثیر قرار می دهد

۶- تحول ساختار و ترکیب هویت دولتی که منجر به تغییر در هنجارهای بین دولتها شده و در نهایت منجر به تأثیرگذاری رژیمهای بین المللی شده است.

۷- سیاستهای امنیتی تازه دولت به باز تولید و بازسازی ساختارهای فرهنگی و نهادهای تازه ای منجر می شود و بدین ترتیب فرایندی پیوسته از تغییر شکل می گیرد.

بنابراین با توجه به این هفت مؤلفه، مسئله اساسی این است که دولت دیگر شأن و منزلت سابق خود را ندارد و باید در این زمینه ها مورد باز تعریف قرار بگیرد.

۴- عوامل شش گانه تضعیف مفهوم سنتی حاکمیت ملی^(۴۰)

۱- افزایش روابط اقتصادی و فرهنگی که منجر به کاهش قدرت و کارایی دولتها در سطح دولت - ملت می گردد.

۲- کاهش قدرت دولتها به صورت مستمر به علت تعدد و تنوع واحدهای فراملی

۳- حوزه های سنتی مسئولیت دولت مانند دفاع، ارتباطات و مدیریت اقتصادی باید متناسب با اصول بین المللی یا بین حکومتی هماهنگ شود.

۴- محدود ساختن حاکمیت دولتها به وسیله قالب واحدهای سیاسی بزرگ تر مثل جامعه

۳- حاکمیت ملی
جوهره اصلی دولت- ملت مفهوم حاکمیت

اروپا و یا ناتو، آسه، آن
۵- استقرار نظم حاکمیت جهانی، منجر به
تضعیف روزافزون قدرت ملی می شود

۶- ایجاد بستر مناسب برای نظم سیاسی-قانونی
فراملی

البته این دیدگاه مورد اجماع نیست، گروهی
معتقد به حفظ مفهوم سنتی حاکمیت هستند.

گروهی معتقد به تعریف این مفهوم در غالب
جهانی هستند. البته گروهی جمع بین این دو

نظریه را قبول دارند و از منطقه گرایی سخن
می گویند. منطقه گرایی متعلق به دهه ۱۹۹۰ است

و پی این معتقد است که منطقه گرایی برای تأمین
امنیت «تثبات هژمونیک» را توصیه می کند و با

جلوگیری از بروز ناامنی سعی در پاسداری از
این هژمونی دارد. از دید او دولت، محور

امنیت سازی نمی باشد. در برخی موارد عملکرد
دولتها منجر به امنیت زدایی می گردد. دولتها

حتی اگر امنیت ساز هم باشند باز ابزاری برای
امنیت هستند. دولتها دارای تنوع مفهوم هستند

و بدین ترتیب انسجام درونی تئوری امنیت را
در حد هر واحد سیاسی خدشه دار می کنند.

البته گرچه «دولت ملی» تا حدی اعتبار خود را
از دست داده است اما این فرایند به معنای نقش

افراد در معادلات امنیت نیست.
«ویور» در این عرصه تئوری «امنیت ساخته

و پرداخته شده در اجتماع» را مطرح ساخته است.
از همین تئوری «امنیت جهانی شدن» شکل

می گیرد^(۴۱). جهانی شدن ساختارهای اجتماعی
۴- جهانی کردن: غالب کردن عنوان دموکراسی

امنیت ملی را دستخوش تحول قرار می دهد و با
تضعیف دولت-ملی و پدیده جامعه جهانی
طرح امنیت را جهانی تر نموده است.

به طور کلی نقد کارکرد امنیتی دولت در
غالب «غیر دموکراتیک بودن»، «غیر عقلانی

بودن» و «تقویت بنیان نظامی» نه تنها منجر به
افزایش ضریب امنیتی نمی گردد بلکه ضریب

امنیتی را نیز کاهش می دهد. گرایش به سوی
بازیگران فراملی و اهتمام به روشهای فراملی

نمود انقلاب در مسائل نظامی است که منجر به
انقلاب در مقوله امنیت می گردد. این تحول

کارویژه امنیتی دولتی مدرن را تغییر داده و آن
تنها در مقوله جامعه جهانی قابل فهم است. به

وسیله جهانی شدن که مبتنی و مؤید نوعی از
نابرابری در سطح حاکمیت ملی یعنی همان

حوزه ای که امنیت ملی از درون آن روئیده است.
برای انسان معاصر تدوین صرف مسائل

امنیتی در قالب دولت ملی چیزی جز ناامنی به
دنبال ندارد. امنیت جهان دارای ۲ بعد جدید

است:

بعد اول: تهدیدزاست

۱- ساختاری: فروپاشی دولت- ملتها- برهم
خوردن نظم حاکم

۲- اجتماعی- روانشناختی: برخورد اقلیتهای
نژادی- مذهبی یا ملی گراها- معضل هویت یا

احساسات مذهبی

۳- فرایندها: مهاجرت- گسترش تکنولوژی

۴- جهانی کردن: غالب کردن عنوان دموکراسی

از طریق وسایل اجبارآمیز

بُعد دوم: قابلیت‌های امنیتی

شکل جنبش‌هایی که در سطح جهانی تعریف می‌شود و به نیازهای حیاتی بشریت توجه می‌کنند.

- تعریف جدید از جامعه که احساسات ملی را کمرنگ می‌سازد و مناسبات مبتنی بر منافع ملی را کمرنگ می‌سازد.

- افزایش اتکای واحدهای سیاسی به یکدیگر و ایجاد نوعی مسئولیت جهانی در صحنه امنیت جهانی.

- تعقیب واحدهای فراملی و ایجاد عرصه عمل گسترده برای واحدهای فراملی که منجر به نهادینه کردن صلح می‌شود.

رشد جهان‌گرایی که مبتنی بر گسترش تجارب بشر است که در پی پاسخگویی به نیازهای انسان معاصر صورت می‌گیرد البته این امر نیازمند فرهنگ خاصی است.

در نهایت تبارشناسی مفهوم امنیت جهانی مبتنی بر این اصول است:

اصل اول: شکل‌گیری مفهوم «امنیت مشترک»
به این معنی که تأمین امنیت ملی بدون مشارکت همگان میسر نیست.

به طور مشخص بر ۳ اصل «برابری»، «عدالت» و «مقابله به مثل» استوار بود. این مفهوم همچنان بر بعد «ملیت» تأکید دارد.

اصل دوم، «امنیت دسته جمعی»: مقابله با تهدیدات خارجی از طریق همکاری گروهی،

محدود مناطق خاص است و جهانی نمی‌باشد. **اصل سوم، «امنیت فراگیر»:** بر ابعاد مختلف امنیت به جز بعد نظامی تأکید دارد. البته این بر مفهومی بودن امنیت تأکید دارد و گامی به جلو بر نمی‌دارد.

مرحله «امنیت جهانی» دارای ویژگی‌های زیر می‌باشد:

۱- قلمرو گسترده به وسعت جهان

۲- از حیث ماهیت: فراتر از مرزهای ملی است

۳- بر تمام ابعاد امنیت تأکید دارد

۴- امنیت دولت و مردم را توأمان در نظر می‌گیرد

۵- پرهیز از نظامی‌گری

۶- عدم مشروعیت کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی

۷- نظارت بین‌الملل

با رشد امنیت جهانی ارزشهای جدید در بعد فردی و جهانی به جای ارزشهایی چون استقلال، حاکمیت، تمامیت ارضی شکل می‌گیرد و در سطح فردی این ارزشها معطوف به نیازها و حقوق بشر و در سطح جهانی ناظر به ارزشهای فرامنطقه‌ای هستند که میان انسانها مشترک‌اند و مبتنی بر مسائل زیر می‌باشد:

- اشاعه دموکراسی و بازار آزاد

- تضمین رفاه و آسایش انسان در برابر تهدیدات: از طریق حفظ محیط زیست، مقابله با آلودگی هوا، بیماریها، مواد مخدر، جرایم، تکثیر تسلیحات غیر متعارف

- پیدایش نیروهای برون مرزی اجتماعی -

اقتصادی و تکنولوژیکی که قدرت دولت و حکومت را ضعیف می‌کند. در حوزه‌های انقلاب اطلاعاتی- فعالیت مالی گسترده بین‌المللی، افزایش میزان مبادلات تجاری در زمینه کالاها و خدمات، اشاعه افکار به فراسوی مرزها

- اهمیت یافتن راه‌حلهای اقتصادی غیر نظامی (مدنی) مثل توسعه دموکراسی- توسعه جامعه مدنی و افزایش رشد اقتصادی و وابستگی متقابل سودمند و مؤثرتر در تأمین امنیت ملی

- اهمیت یافتن حوزه داخلی به عنوان کلید توضیح و تبیین مشکلات امنیتی و پیشنهاد الگوی لیبرال دموکراسی به عنوان حکومت مورد نظر به دلایل:

- به کار بردن خشونت کمتر در رفتار با سایر دول

- ایجاد منطقه‌ای از صلح دموکراتیک

- جانبداری از حقوق بشر

- مدارا نسبت به اقلیت

- اهمیت یافتن لیبرالیسم اقتصادی زیرا منجر به ایجاد تجارت باز و آزاد می‌گردد که زمینه افزایش وابستگی متقابل را فراهم می‌آورد و این وضعیت به پیدایش روابط به صلح‌آمیز میان دولتها منجر می‌گردد. بنابراین بهره‌وری در توسعه مرزها نیست بلکه در تجارت مستمر است. بنابراین، رونق اقتصادی اساس تحقق صلح را افزایش و انگیزه جنگ را کاهش می‌دهد.

جیمز روزنا از پارادایم «دو گونه» برای منظور نمودن پویسهای جاری تغییر در روابط بین‌المللی نام می‌برد. او معتقد است که پارادایم دو گونه برخلاف مدل‌های واقع‌گرا، قائل به کاهش قابل ملاحظه مناسب و موضوعیت دولتهاست، ولی برخلاف مدل‌های مارکسیستی، جهان‌گرا و کثرت‌گرا، دولتها را اساساً در درجه دوم اهمیت قرار نمی‌دهد. در عوض، این پارادایم قائل به یک ساختار دو گونه زیر بنایی است که از دو مؤلفه یعنی نظام دولت محور و نظام چند مرکزی تشکیل یافته است. این دو عالم از سیاست جهان را مستقل از هم و در عین حال در مقابل با یکدیگر می‌داند، تعاملی که گاه شکل رقابت و گاه شکل همکاری به خود می‌گیرد. در جهان دولت محور، دولتها که «بازیگران پایبند حاکمیت» خوانده می‌شوند همچنان نقش برجسته را ایفا می‌کنند و آن جنبه‌هایی از سیاست جهان را اداره می‌کنند که حول پیوندهای رسمی جوامع و مرزها، و ترتیبات نظامی، دیپلماتیک و امنیتی حافظ نظم جهان متمرکزند. در جهان چند مرکزی مجموعه وسیعی از دیگر انواع جمعها که «بازیگران فارغ از حاکمیت» نامیده می‌شوند - چهره‌های مرکزی‌اند و علائق آنها عمدتاً متوجه جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سیاست جهان است که جوامع را به یکدیگر پیوند می‌دهند. بازیگران هر یک از این دو جهان - به صورت اعمال فشار، اعتراض، مذاکره، تن دادن و مقاومت در جهان دیگر نیز فعالند؛ در عین حال،

هر جهان اهداف، قواعد و فرایندهایی خاص خود دارد که ساختارهای جداگانه، آن را سرپا نگه می‌دارد و شتاب مستمر وابستگی متقابل جهانی را جذب و هضم می‌کند.

پارادایم دو گونه، توجه خود را بر دو مجموعه اصلی از تنشهایی متمرکز می‌سازد که بنا به فرض، در خلال دوره حاضر در سیاست جهان در حال بروزند. یک دسته، همان تنشهای موجود میان دگرگونی و استمرار است و دسته دیگر، تنشهای ناشی از برخورد پوششهای تمرکزگرایی و تمرکززدایی که دگرگونیها را شکل می‌بخشند و حافظ استمرار می‌باشند. این پارادایم، بروز این تنشها را در سیاست جهان بسته به سه پارامتر اصلی می‌داند که معمولاً به عنوان مرزهای محدود کننده نوسانات روزمره متغیرهای پارادایم عمل می‌کند. یکی از این پارامترها در سطح فرد یا افراد عمل می‌کند، یکی در سطح کلان یا جمعها، و سومی در برگیرنده ترکیبی از دو سطح قبلی است. پارامتر فرد شامل سمت گیریها و مهارتهایی است که شهروندان، دولتها و اعضای سازمانهای غیر دولتی خود را از طریق آنها به عالم کلان سیاست جهان پیوند می‌دهند. روزنایم دسته از محدودیت مرزی را پارامترهای سمت گیری یا مهارت می‌خواند. پارامتر کلان مشخص کننده پارامتر ساختاری است و به محدودیتهایی اشاره دارد که درسیما توزیع قدرت در میان و داخل جمعهای موجود در نظام جهانی تبلور یافته‌اند. پارامتر مرکب که

پارامتر رابطه‌ای نامیده می‌شود بر سرنوشت روابط اقتداری متمرکز است که میان افراد در سطح خرد و جمعهای کلان آنها حاکم است. هر یک از این پارامترها در حال حاضر تحت فشارهایی است که با هم و با اثر انباشتی، استحاله عمیق نظام جهانی را، یعنی آنچه که از دید روزنایم نخستین آشوب واقعی در طی سیزده سال گذشته است به وجود آورده‌اند.

این استحاله آشوب زا به تصور روزنایم حامل تعامل پنج گرایش سیستمی اصلی است. یکی از این گرایشها ناظر بر جایجایی از نظم صنعتی به نظم پسا صنعتی است و برپوشش فناوری، به ویژه فناوریهای، ملازم با انقلاب میکروالکترونیک متمرکز است. انقلاب یاد شده فواصل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی را بسی کوتاه تر، حرکت اندیشه‌ها، تصاویر، پولها و اطلاعات را بسی سریع تر و در نتیجه وابستگی متقابل افراد و رویدادها را بسی عظیم تر ساخته است.

گرایش دوم، ظهور موضوعاتی همچون آلودگی جو، تروریسم، تجارت مواد مخدر، بحران ارزها و بیماریهایی مانند ایدز است که محصول مستقیم فناوریهای نو یا تشدید وابستگی متقابل جهانی است و به واسطه آنکه از حیث دامنه، فراملی هستند از موضوعات سیاسی سنتی متمایز می‌باشند.

سومین عامل پویایی، بحران مرجعیت و اقتداری است که حاصل کاهش توانایی دولتها و حکومتها از حیث ارائه راه‌حلهای رضایت

بخش برای موضوعات عمده موجود در دستور کار سیاسی شان است. این ناتوانی تا حدودی بدان خاطر است که موضوعات جدید کاملاً در داخل حوزه صلاحیت آنها قرار ندارد، تا حدودی به این دلیل که موضوعات قدیمی نیز هر چه بیشتر با مؤلفه‌های مهم بین‌المللی (مثلاً بازارهای کشاورزی و فرآوری کار) ترکیب شده‌اند، و تا حدودی بدان دلیل که وفاداری و تبعیت شهروندان این دولتها دیگر امر مسلمی نیست.

چهارمین گرایش آن است که همراه با تضعیف نظامهای کلی نظیر دولتها، به همان نسبت خرده نظامها انسجام و کارایی بیشتری به دست آورده‌اند و از این طریق، گرایشهای متمایل به تمرکز زدایی را در تمامی سطوح سازمانی تقویت کرده‌اند. این جریان آشکارا با گرایشهای تمرکزطلبانه فعلی (فراملت گرایی) نیز که موضوعات جدید وابستگی متقابل و جهانی شدن اقتصادهای ملی در تعارض عمیق می‌باشد.

سیرانجام، باید باز خود پیامدهای تمامی گرایشهای پیش گفته را بر مهارتها و سمت گیری افراد بالغ جهان در نظر بگیریم. یعنی همان کسانی که گروهها، دولتها و دیگر جمعیتهایی را تشکیل می‌دهند که باید با موضوعات جدید وابستگی متقابل دست و پنجه نرم کنند و خود را با فناوریهای نو نظم پسا صنعتی سازگار سازند. امروزه مردم کوچه و بازار به واسطه توسعه مهارتهای تحلیلی شان و آگاهانه تر شدن

سمت گیریشان در قبال اقتدار، دیگر برخلاف اسلاف خویش افراد غیر درگیر و غافل نیستند که بتوان آنها را در مسائل جهان بازی داد. آنچه دارای اهمیت زیادی می‌باشد این است که مهارتهای پالایش یافته شهروندان موجب تضعیف الگوهای رفتاری پرخاشگرانه آنها شده و آنها را نسبت به فرایندهای گروهی مختلفی که از طریق آنها اقدامات خرد به نتایج کلان راه می‌برد، حساس تر ساخته است. همان طور که گردهماییهای خیابانی متعددی که رژیمهای اروپایی شرقی را به لرزه درآورد نشان می‌دهد، اینک مردم اطمینان بیشتری دارند که آنچه برایشان حائز اهمیت است؛ یعنی همان فرایندهای کلان و عظیم است و جوامع و نظامهای بین‌المللی آنقدر دور و پرت نیست که نشود بر آنها تأثیر گذاشت. البته باید پذیرفت که هیچ یک از این محرکها به تنهایی برای دگر دیسی جهان کافی نیست بلکه تلاقی آنها در سالهای اخیر، تأثیر اساسی بر ساختارهای کلی سیاست جهان ونحوه پردازش موضوعات دستور کار جهانی داشته است.

البته جیمز روزنا در نقد نظریه مذکور در انتقاد به چهارگرایش موجود در نظام بین الملل اشاره کرده است. این چهار گرایش به طور اجمال در جدول صفحه بعد بررسی شده است.

فرجام

پایان جنگ سرد به معنای پدیده پایان جنگ

جدول یک- چهار مدل از نظام بین الملل

نوع مدل	واقع گرایی توصیفی و هنجاری	نئوواقع گرایی قیاسی	کثرت گرایی توصیفی و هنجاری	مارکسیسم/جهان گرایی توصیفی و هنجاری
مسائل مرکزی	علل جنگ، شرایط صلح	تعارض و همکاری	فهرست وسیعی از موضوعات اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی ناشی از شکاف میان خواسته ها و منابع	نابرابری و استثمار توسعه ناموزونی
درک نظام جاری بین المللی	ساختار فاقد مرجع فائده مرکزی	دولتها به رژیمهای بین المللی در یک ساختار فاقد مرجع فائده مرکزی شکل می دهند.	جامعه جهانی، وابستگی متقابل پیچیده (ساختارها بسته به موضوعات فرق می کنند)	نظام سرمایه داری جهانی
بازیگران اصلی	واحدهای مبتنی بر جغرافیا (قبایل، دولت شهرها، دولتهای ملی...)	دولتها، رژیمها	دولتهای شدیداً نفوذپذیر به علاوه مجموعه وسیعی از بازیگران غیردولتی از جمله سازمانهای بین المللی، سازمانهای غیردولتی و افراد	منافع طبقاتی
موضوع وفاداری	وفاداری به گروههای مبتنی بر جغرافیا	وفاداری به دولتها	افول وفاداری به دولتهای ملی، وفاداری به ارزشها و نهادهای جهانی فرا تر از ارزشها و نهادهای دولتهای ملی یا وفاداری به گروههای فروملی	ارزشها و منافع طبقاتی که فراتر از ارزشها و منافع دولتهای ملی است
فرایندهای اصلی	جستجوی امنیت و بقا	جستجوی امنیت اقتصادی و فیزیکی از طریق همکاری و رژیمها بین المللی	اثرات جمعی تصمیمات بازیگران ملی و غیرملی یا نحوه فائق آمدن واحدها که به دولتهای ملی محدود نمی باشند بر تهدیدات و فرصتهای ناشی از خط مشیهای بشر	شیوه نگاتولیو و مبادله تقسیم بین المللی کار در نظام جهانی سرمایه داری
احتمال دگرذیسی نظام	اندک (ساختارهای اساسی نظام با وجود انواع دیگر نظام از خود پایداری نشان می دهند)	اندک (مگر هنگامی که واحدهای متولی و مسلط افول کنند یا جای خود را به دیگران بدهند)	زیاد در جهت مدل	زیاد در جهت مدل (در اثر تضادهای نظام جهانی سرمایه داری)
منابع نظریه ها و شواهد	مسائل سیاسی و تاریخی	مسائل اقتصاد خرد و نیز مسائل سیاسی و تاریخی	مجموعه وسیعی علوم اجتماعی، علوم طبیعی و تکنولوژیک	نظریه مارکسیست لینین

بین المللی نمی باشد و مساوی دانستن این دو پذیرفته نیست. از لحاظ منطقی درست است و نه از لحاظ تجربی. اگرچه پایان جنگ سرد به تقسیم بندی شرق و غرب در اروپا و نیز به منازعات منطقه ای جهان سوم (جنوب آفریقا، جنوب شرق آسیا، آسیا مرکزی و منازعات

اعراب و اسرائیل) پایان داد، اما نتوانست تمام اختلافات منطقه‌ای (هندو پاکستان- چین و تایوان- کره شمالی و جنوبی) را خاتمه دهد و حتی از برخی درگیریهای خشونت‌آمیز بالکان و جمهوریهای سابق شوروی و برخی دول آفریقایی جلوگیری کند. شایان ذکر است که در غیاب سازمانهای امنیتی جمعی کارآمد، در صورت بروز اختلافات عینی بر سر ارزشها و منافع حیاتی، هنوز خطر بروز درگیریهای نظامی و خشونت‌های سازمان یافته، به عنوان آخرین نقطه توسل وجود دارد. البته دولتها همچنان امنیت فیزیکی را در هسته مرکزی امنیت تلقی می‌کنند، لذا حتی ایمن‌ترین کشور یعنی آمریکا نیز برای ایمن‌سازی سرزمین خود در مقابل حمله کشورهای ضدآمریکایی، پیگیر طرح دفاع موشکی است و اتحادیه اروپا در حال تشکیل و سازماندهی نیروهای مسلح خاص خویش می‌باشد. ژاپن نیز به جای اکتفا به اطلاعات آمریکا، در برابر تهدیدات موشکی چین و کره شمالی، خود در صدد پرتاب ماهواره‌های اکتشافی برآمده است. تهدیداتی که این اقدامات به نظر در راستای آنان صورت می‌گیرد (حداقل در مورد آمریکا و ژاپن) آنهایی هستند که از درگیریهای سنتی میان دولتها نشأت می‌گیرد. منتقدان درست می‌گویند که تهدیدات امنیتی کنونی شامل خشونت‌های داخلی هم می‌شود، خشونتی که موجب تصمیم و گسترش خطر به کشورهای همسایه شده و شاید موجب برانگیختن دشمنی آنها نیز بشود. در نتیجه

خشونت قومی به ویژه زمانی که شامل جدایی طلبی می‌شود، باید به خاطر تأثیرات فرامرزی اش جزء امنیت بین‌المللی به‌شمار رود. این خشونت‌های قومی (مثل مورد یوگسلاوی سابق) مشکل اصلی است که اتحادیه اروپا امیدوار است با تشکیل ارتش خود با آن مقابله کند.

در حوزه اقتصادی، ممکن است قدرت دولت در برابر قدرت سایر بازیگران غیردولتی کاملاً تضعیف شود. اگرچه دولت بر گروه‌های مافیایی، قومی جدایی طلب، شورشیان، تروریستها و انقلابیون (به عنوان ابزار خشونت) مسلط کاملاً انحصاری ندارد، اما همچنان قوی‌ترین عامل و بازیگر نظامی است و کنترل قدرتمندترین ابزار خشونت را هم در دست دارد. از این رو، همچنان نقش مرکزی و محوری در امنیت بین‌الملل ایفا می‌کنند.

هر چند سازمان ملل در عرصه پس از جنگ سرد، در پشتیبانی از عملیات حفاظت از صلح واقعی نقاط جهان، فعال تر از قبل شده است، اما عناصر اصلی نظام بین‌الملل آنارشیک تحول زیادی پیدا نکرده است. سازمان ملل که نقش مقابله با تهدیدات امنیت بین‌المللی را ایفا می‌کند، فاقد استقلال و توانایی لازم برای پیشبرد عملیات حفاظت از صلح است و در این زمینه کاملاً وابسته و متکی به همکاریهای دولتهاست و همین وابستگی، توانای این سازمان، برای اقدام علیه منافع دولتهای خاطی را محدود می‌سازد. به ویژه اگر این دولت از

اعضای قدرتمند شورای امنیت باشد که حق تصمیمات این شورا را نیز دارد.

براین اساس، سازمان ملل شورای امنیت از صلاحیت کاربرد زور علیه دولتهای متعددی برخوردار است. اما توانایی آن کاملاً منوط به حسن نیت نیست و نیاز به همکاری قدرتها دارد. از این رو می توان گفت که در صورت مخالفت قدرتهای بزرگ، شانس اندکی برای اقدام جمعی مؤثر وجود خواهد داشت.

جریان مداخله بشر دوستانه در کوزوو، در سال ۱۹۹۹، با تصویب و مجوز شورای امنیت صورت نگرفت، بلکه تصمیم و اقدام یک جانبه ای بود که توسط ناتو اتخاذ شد و از لحاظ حقوقی و سیاسی با مخالفت روسیه، چین و سایر دولتهای جهان سومی مواجه شد. مداخله می توانست برای یک دوره کوتاه و محدود و با هزینه ای اندک برای ناتو و متناسب با موازنه اعضای مجوزی ناتو و سایر قدرتهای بزرگ مثل روسیه صورت پذیرد. اما روسیه هم به لحاظ نظامی ضعیف است (ناکامی اقدام نظامی روسیه در چچن ۶-۱۹۹۴) و هم به لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به غرب است. لذا نمی توانست مانع دخالت غرب شود. از این رو می بایست در برقراری آتش بس و اخراج نیروهای صرب از کوزوو نقش مؤثری ایفا نماید. در عین حال رویارویی ناتو با یک روسیه مجهز به سلاح اتمی و نیز مداخله ی بشر دوستانه علیه نقض حقوق بشر در چچن به وسیله این کشورها بسیار خطرناک است. با وجود این که دولتها

کماکان نقش محوری در حوزه امنیت ایفا می کنند، اما می توان براساس میزان انسجام و احساس یگانگی مردم با دولت و هویت سرزمینی شان، میان دو گونه دولت تمایز قائل شد. در حالی که برای دولتهای منسجم عمدتاً تهدیدات امنیتی، خارجی اند، دولتهای متشتت و فروپاشیده، هم با تهدیدات خارجی مواجه اند و هم با تهدیدات داخلی. براین اساس، در محیط بین المللی نسبتاً آرام و عاری از تهدید جنگ سرد (تحت هژمونی آمریکا) دولتهای نامنسجم به عنوان منشاء مشکلات اصلی امنیت بین المللی تلقی می شوند که در وهله اول این مشکلات گریبانگیر خود این دولتها و بعد همسایگان آن است. از دیدگاه بودریار که تفسیری پست مدرنیستی از امنیت ارائه می دهد، در تفسیر حاد واقعیتی خود از امنیت^(۴۳)، وظیفه مدرنیسم دیگر افسانه زدایی یا رهایی از اغفال و وهم نیست، بلکه وظیفه آن به کارگیری اصل واقعیت است. که در این مورد ابزارهای دولت حاکم، در دورن یک نظم آنارشیک، در جهت حفظ دوستی، گسترش امنیت و قدرت آن در سطح نفوذ، سرمایه جهانی، ماهواره ای مراقبت نظامی، تروریسم بین المللی یا داخلی، شبکه های ارتباطات از راه دور، جنبشهای زیست محیطی و میثاقهای حقوقی متعالی انسانی عمل می کند. اگر چه در زمینه کاهش توان نظامی دولتها تلاشهای سیاسی چشمگیری صورت پذیرفته است، اما چنین به نظر می رسد که ابعاد نظامی در اولویتند. اکنون در ایالات متحده آمریکا،

صنایع پیچیده و پیشرفته نظامی مشغول به فعالیت هستند و مسئولان پنتاگون با توسل به مفهوم ناامنی، سعی در استمرار این جریان دارند. نتیجه آنکه از نیروهای نظامی در تأمین امنیت ملی، حمایت از دیپلماسی و کسب پرستیژ استفاده می‌شود. «آنچه گمان می‌رفت در حد یک نیاز ملی برای دفاع از کشور ضروری باشد، امروزه به چیزی فراتر از سیاست دفاعی تبدیل شده و به یک اعتیاد بدل شده که در حوزه‌های سیاسی-اقتصادی و... به هر حال سلطه دارد. توجه به این موضوع و هزینه کردن برای آن، به یک عادت تبدیل شده است که گویا ترک آن برای ما میسر نیست». این اعتیاد، «به نظامی شدن تفکر ما» نیز منتهی شده است یا به گونه‌ای که همگان را وادار می‌دارد در موضعی که هستند به طور ناخودآگاه ملاحظات امنیتی را در کارشان دخیل شمارند... دیدگاه‌های حامی جهانی شدن در آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، البته نسبت به آرمانها و راه‌حلهای واقع‌گرایانه در جهت حل محظورات امنیتی ما، نگرش اقتصادی اتخاذ کرده و آنها را مورد پرسش قرار دادند. از آنجایی که پس از خاموشی شعله‌های جنگ جهانی دوم، آمریکا سگان‌دار بین‌المللی کردن سرمایه گردید، ضرورت وجود یک دستگاه قاهره قوی نزد دولتمردان آمریکا قابل توجه و تفسیر می‌نماید و با تثبیت هژمونی آمریکایی، صنعت نظامی شروع به ایفای نقش عمده و حساس در اقتصاد این کشور می‌نماید. افزون بر آن، ماندل نیز اشاره داشته است: که «هیچ

مؤیدی برای این مدعا وجود ندارد که تمایل نسبت به شروع جنگ اقتصادی دامنه‌داری به طور کامل از بین رفته است»^(۴۳). نقش آمریکا نیاز فوری را برای طراحی حداقل چهار سناریوی مأموریت نشان می‌دهد:

۱- عملیات غیر از جنگ مثل هائیتی، بوسنی، سومالی

۲- جنگ از طریق نیروی نظامی

۳- اختلافات منطقه‌ای بزرگ (ساختار نیروی نظامی آمریکا هنوز بر توان جنگ هم‌زمان در دو نواح منطقه‌ای بزرگ استوار است) و آخرین نقش: مبارزه با رقابت آشکار در هر منطقه است. البته با توجه به تهدیدات جدید امنیتی که موجب کاهش نقش دولتها می‌شوند، شیوه‌های سنتی و در واقع تنها شیوه دسترسی در حل مسائل امنیتی، به دولتها یا سازمانهای بین‌دولتی مثل سازمان ملل تکیه می‌کنند. گسترش سازمانهای منطقه‌ای نیز بیانگر آن است که در حل مسائل امنیتی فردی نیز سازمانهای دولتی مدنظر است. آینده باید رهیافت متعادلی بین خواستها، صلح و امنیت فردی اجتماعی، منطقه‌ای و جهانی بیابد.

همچنان که دبیر کل سازمان ملل پطروس غالی در سال ۱۹۹۲ در گزارش دستور کار صلح گفته است «امروزه وظیفه رهبران دولتهاست که این وضعیت را بفهمند و توازی بین نیاز به شیوه حکومتی خوب در داخل و الزامات یک جهان به هم وابسته‌تر برقرار نمایند».

- ۱۵- راهبرد، پیشین.
 ۱۶- محمد رضا تاجیک، مدیریت بحران استراتژیک، تهران، فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۹، صفحه ۶۴.
 ۱۷- محمد رضا تاجیک، پیشین.
 ۱۸- همان.
 ۱۹- همان.
 ۲۰- گفتمان، شماره هفت، بهار ۱۳۸۲.
 ۲۱- محمد رضا تاجیک، پیشین.
 ۲۲- محمد رضا تاجیک، پیشین.

23- J. Fbrid. Foucault: Power and politics in D. Lassman politics and social theory lond and newyork: Routledge 1979.

- ۲۴- اندروهدول، آدام رابرتز، مارتین شاول، شارلوت جرتون، نامنی جهان، بررسی چهره دوم جهانی شدن، اصغر افتخاری انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ص ۹۸.
 ۲۵- علی اصغر افتخاری، پیشین، صص ۱۸۸-۱۱۵.
 ۲۶- اصغر افتخاری، امنیت جهانی، رویکردها و نظریه‌ها، دفاعی امنیتی، سال دهم، شماره ۳۴، بهار ۱۳۸۲، ۱۱۰-۱۸۸.
 ۲۷- حمیدفرهادی نیا، دکتر کیومرث مجیدی، جنگ افزار اطلاعاتی، استراتژی در قرن ۲۱، گفتمان امنیت ملی.
 ۲۸- جیمز روزنا، امنیت در جهان آشوب‌زده، ترجمه علیرضا طیب، گفتمان امنیت ملی، کتاب دوم، تهران، مؤسسه مطالعات سیاسی فرهنگی اندیشه، ۱۳۸۰.
 ۲۹- همان.
 ۳۰- اصغر افتخاری، پیشین، صص ۱۵۰-۱۳۸.
 ۳۱- جیمز روزنا، همان.
 ۳۲- همان.
 ۳۳- مجله سیاست دفاعی، سال دهم- شماره ۲ و ۳ بهار- تابستان ۸۱.
 ۳۴- سید عبدالعلی قوام، پیشین، صص ۲۳۸-۲۴۸.
 ۳۵- همان، ص ۲۴۲.
 ۳۶- پیشین، ص ۲۴۵.
 ۳۷- محمد علی بصیری، تحولات مفهوم امنیت بین‌المللی، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۴-۱۶۳.
 ۳۸- محمد علی بصیری، پیشین.
 ۳۹- روندهای امنیتی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای، مصاحبه با دکتر عبدالعلی قوام، نگاه، شماره ۳۵، خرداد ۸۲.
 ۴۰- اصغر افتخاری، پیشین، ص ۵۲.
 ۴۱- همان.
 ۴۲- لارنس کپون، از مدرنیست تا پست مدرنیسم، عبدالکریم رشیدیان، نشرنی، ۱۳۸۱، ص ۲۳۸.
 ۴۳- رابرت ماندل، پیشین، ص ۵۴.

امنیت داخلی که دولت‌ها موظف به تأمین آنها هستند عبارت است از:

- توانایی و کارکردهای نظام در انسجام بخشیدن به امور
- تخصیص قدرت بر مبنای ارزشها
- کنترل و سمت دهی بحرانها
- دولت سازی و وفاق ملی

گرچه مهم‌ترین کارکرد دولت، تأمین امنیت است. اما دولت به معنای کارخانه‌ای است که در آن قدرت تولید می‌شود و هدفش تأمین امنیت است اما در این دوره باید دولت بیشتر پاسخگو باشد.

پانویس‌ها

- ۱- سید عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم، تهران وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲ صفحه ۱۹۸.
 ۲- همان.
 ۳- همان.
 ۴- فرهاد درویشی، «پیامدهای امنیتی جهانی شدن» فصلنامه دفاعی - امنیتی، سال دهم شماره ۳۴- بهار ۸۲.
 ۵- همان.
 ۶- اصغر افتخاری، مراحل بنیادین اندیشه در مطالعه امنیت ملی، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص ۵۸.
 ۷- همان.
 ۸- راهبرد، شماره بیست و هشتم، تابستان ۱۳۸۲.
 ۹- محمد رضا تاجیک، قدرت و امنیت در عصر پست مدرنیسم، گفتمان، شماره صفر.
 ۱۰- همان.
 ۱۱- سید عبدالعلی قوام، پیشین.
 ۱۲- راهبرد، پیشین.
 ۱۳- رابرت ماندل، چهره متغیر امنیت ملی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
 ۱۴- باری بوزان، دولت‌ها، مردم و هراس، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۷۸.